بحمد الله والمنه

این نسخهٔ مبارکه

کلیات مرحوم افصح الشعرا

میرزا عبد الجواد خراسانی طاب ثراه

المتخلص بجودی حسب الفرمایش جناب

مستطاب آقا محمد حسین لاری در مطبع

گلزار حسنی در بندر معمورهٔ

بمبئی بزیور طبع

در آمد

مو

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در مدح حضرت خاتم انبیا شافع روز حشر محمد ابن عبدالله

مهر غرو غیب از جمال محمد ... ماه کند سجده بر هلال محمد

آنچه بتوریت و مصحف است و بانجیل ... هست یکی قطره از زلال محمد

نیست در اندیشه ز آفتاب قیامت ... آنکه کند جای در ظلال محمد

آئینه حق نما مشاهده بنما ... بینی اگر ذات بی مثال محمد

خلقت کونین شد که در همه عالم ... بر همه ظاهر شود جلال محمد

ناطقه بندد کلیم را از تکلم ... لب بگشاید اگر بلال محمد

چهره بد انسان که هست اگر بنماید ... وصل کجا میدهد وصال محمد

عرش کند سجده گرد فرش ز هر سو ... چون کند اندیشه خیال محمد

آه که از ضرب سنگ کینه شکستند ... گوهر دندان بی همال محمد

آه از آن قوم بی حیا که کشیدند ... تیغ جفا را به قتل آل محمد

وای از آن شب که در خرابه نشاندند ... از جور و جفا عیال محمد

فاطمه را خواستند چون کنیزی ... بود چه یارب بخجلد حال محمد

جودی اگر بندگی کنی و اطاعت ... مهر محمد نما و آل محمد

تا بتولا ایشان به روز قیامت ... جای کند در صف نعال محمد

در مناقب اسدالله الغالب علی بن ابی طالب ۴

کیست امیر مؤمنان در دو جهان بجز علی ... گر تو حلال زاده‌ای یار مدان بجز علی

مشاده شد نعیم علی هر طرف نعیم علی　　نور حقیقتم علی هیچ مخوان بجز علی
دیده خویش برکشا کور مشو چو منکران　　دیدهٔ روشن روان نیست روان بجز علی
هست لقاست مرتضی نور خداست مرتضی　　کیست که او عیان کند ستر نهان بجز علی
داد کلام کردگار از ره چارده خبر　　هر که آمده بگو در حق شان بجز علی
رمز رموز عاشقان گفته جودی این بود　　شمس که نور رسید هدیست عیان بجز علی

ایضا در مناقب امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

مستم ز فیض جام تو یا مرتضی علی　　مست می مدام تو یا مرتضی علی
دارند روز حشر جگر تشنگان غم　　چشم طمع به جام تو یا مرتضی علی
بر خوان خاص و عام جهان جمله ساقی است　　لطف علی الدوام تو یا مرتضی علی
همچون شکر بباغ دل عاشقان عشق　　شربت بود کلام تو یا مرتضی علی
افلاک را بچرخ در آورده متصل　　فیض علی الدوام تو یا مرتضی علی
صبح سپیده دم که علم میزند بچرخ　　دارم سر قیام تو یا مرتضی علی
هر شب ز انجم است شررهای آتشین　　از بهر احتشام تو یا مرتضی علی
چرخ برین فتاده مدام از پی شرف　　چون سایه زیر بام تو یا مرتضی علی
دارد مدام شرع پیمبر ز روی تو　　روشن ز انتظام تو یا مرتضی علی
ورد زبان ماست باخلاص صبح و شام　　از روی شوق نام تو یا مرتضی علی
پای طلب نهاده ز سر در حیت ز شوق　　در ظل اهتمام تو یا مرتضی علی
کروبیان عالم بالا ز اضطراب　　از ضربت حسام تو یا مرتضی علی
آیا ندانم از چه نبودی بکربلا　　تا بنگری خیام تو یا مرتضی علی
آتش زدند سید سجاد ز اضطراب　　ورد زبان کلام تو یا مرتضی علی
شاها رقم زنم ز غم شاه کربلا　　تا زنده ام بنام تو یا مرتضی علی

ذکر شمهٔ از احوالات حضرت سیدة النساء فاطمهٔ زهرا

بعد پیغمبر فروغ آسمان فاطمه　　دست بالا زده اجل بر قصد جان فاطمه

بعد مرگ باب شش مه گر نمودی زندگی ... از هزاران داغ هردم سوخت جان فاطمه
از وجودش در جهان غیر از هیولائی نماند ... بسکه شد آزرده جسم ناتوان فاطمه
تا نفس در سینهٔ او داشت جا جاری نشد ... غیر حرف یا ابا اندر زبان فاطمه
اشک و آهش میگذشت از ماه و ماهی هر زمان ... یا حسین و یا حسن بودی بیان فاطمه
هر زمان میکرد یاد تشنه کامی حسین ... میشدی جای نفس دود از دهان فاطمه
یاد می آورد چون از زینب و آزار شام ... خون همی میریخت چشم خونفشان فاطمه
یاد چو میکرد از آن بسته بالان خرم ... بال و پر میریزد از غم مرغ روان فاطمه
از جفاکاران امت بس مشقت دیده رنج ... میزد آتش در جهان سوز نهان فاطمه
آه از آنساعت که پهلویش شکست از ضرب در ... بر گذشت از قبر پیغمبر فغان فاطمه
محسنش چون سقط شد گفتا بزاری یا علی ... الامان کاین قوم میبرند امان فاطمه
جودیا یک دختر از پیغمبر و اینکوه ظلم ... میرسد این جور کی اندر گمان فاطمه

ذکر شمه از مصائب حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

دلم چو لاله مدام است داغدار حسن ... بود چو اشک المم دیده اشکبار حسن
ز جور اختر و ظلم سپهر و کینهٔ دهر ... نبود جز غم و اندوه ناله یار حسن
نچید از چمن روزگار یک گل چین ... مبا در روز کسی همچو روزگار حسن
فغان که جور فلک کرد کار خود آخر ... ز زهر سودهٔ الماس ساخت کار حسن
بحیرتم که چرا خیمهٔ سپهر نسوخت ... ز سوز سینه و از آه شعله بار حسن
خبر نمود ز زاری بخلد زهرا را ... چو دید زینب مظلومه حال زار حسن
برفت از دل محزون توان و تاب حسین ... چو دید رفته ز کف طاقت و قرار حسن
بنال جودی از این غم که قاسم افکار ... چو طفل اشک بیفتاد در کنار حسن

در مصائب حضرت امام حسین علیه السلام

شد غرق خون ز غم دل غم پرور حسین ... آمد پس از زمانه جفا بر سر حسین
با اشک و آه کرد چو رو سوی خیمه گاه ... هر شصت و چهار زن نبدی لشکر حسین

گفتی ز فرط واهمه شد عرش سرنگون — افتاد تا ز زین بزمین پیکر حسین
زینب به آه وناله درآمد بقتلگاه — خنجر نهاد شمر چو بر حنجر حسین
خورشید منکسف شد وشد ماه منخسف — تا شد بنوک نیزهٔ اعدا سر حسین
آه از دمی که بالب خشکیده زیر تیغ — سوی فرات بود دو چشم تر حسین
لیلا دریده جامه بتن چون ز تیغ کین — شد پاره پاره جسم علی اکبر حسین
پشت علی بخلد کمان شد زبار غم — آمد چو تیر بر گلوی اصغر حسین
سیراب وحش وطیر ز شط فرات بود — از تشنگی کبود لب دختر حسین
آتش زسوز سینهٔ زهرا زبانه زد — بگذاشت در تنور چو خولی سر حسین
گردون سیه نمود بسر چون کبود شد — از ضرب چوب کینه لب انور حسین
جودی درید جامه ز بی طاقتی بسر — گردید پیرهن چو برون از تن حسین

در مصائب حضرت سید الشهدا علیه السلام

اول میدان عشق وادی کرب بلاست — هر که در او پا نهاد بر سر عهد و وفاست
از دو جهان دل برید آنکه بجانان رسید — با همه بیگانه گشت هر که باو آشناست
هر که بخواهد زند تکیه بر اورنگ قرب — خاک روان بسترش ریگ روان متکاست
در نظر عاشقان زن چه و فرزند چیست — عاشق دیدار او ز اکبر و اصغر گذشت
بر لب آب روان تشنه اگر جان دهد — چشمهٔ شمشیر سان در نظر آب بقاست
زیر سم اسب اگر تن شودش توتیا — گرد سم اسب کین در نظرش توتیاست
جودی محزون زجان در ره جانان گذشت — هر که چو او شد فنا والی ملک بقاست

ایضاً در مصائب حضرت سید الشهدا علیه السلام

ای ز غمت اشک چشم وآه دل ما — سر زده آن بر ثری و آن به ثریا
ای ز ازل در عزات درعوض اشک — خون شده جاری ز چشم آدم و حوا
صبح ز سوز تو کرده چاک گریبان — بهر تو نیلی قبا بود شب یلدا

غیر تو ای تشنه لب کسی نشنیدم — تشنه دهد جان و انگهی لب دریا
آه که از تیغ و تیر و نیزه نه بود است — یک سر موی درست در همه اعضا
تا بسر سینهٔ تو شمر مکان کرد — زهره نهان شد ز سوز سینه زهرا
جسم تو تا زیر سم اسب فکندند — ناله برآمد ز اهل عالم بالا
تا سرت از کین سنان بنوک سنا کرد — گشته بپا در جهان قیامت عظما
داغم ازین غم که تا کسی به تصدق — بهر عیال تو نان ببخشد خرما
میکشد این غم مرا که از حرم تو — خصم سیه رو کنیز کرد تمنا
جودی دل خون ز دیده زین الم امروز — خون بفشان بهر سرخ روئی فردا

وله ایضاً در مصائب حسین بن علی علیه السلام

حدیث کرب بلا کرد خون دل ما را — نه جای چاره چنین درد بیمداوا را
فغان که چرخ برافروخت آتشی در شام — که تیره کرد ز دودش چراغ بطحا را
سکینه سر نگرفتی ز خواب در شب قتل — اگر بواقعه میدید شام فردا را
رقیه گر ز عطش از دیده اشک میبارید — مگر بدیده زینب نه دید دریا را
حسین بمردن اکبر چگونه تن درداد — نمی شنید مگر نالهای لیلا را
عزیز فاطمه عریان بروی خاک و یزید — ز ناز سر نه نهد خوابگاه دیبا را
سر یزید ببالین سر حسین به تنور — خدای صبر دهد زین قضیه زهرا را
فغان که ضربت چوب جفا نمود کبود — لبی که از نفسی جان دهد مسیحا را
سه ساله عابد بیمار پای تخت یزید — نشانده بر سر کرسی زر نصارا را
از این حکایت جانسوز جودیا بگذر — که سوز آه تو در هم شکافت دریا را

وله ایضاً فی المراثیه

نگوی عاشق صادق تو مبتلائی را — که صبر می نتواند کند بلائی را
طریق مهر و وفا نیست آنکه نتواند — ز دوست دوست تحمل کند جفائی را
صبور خواهی اگر در بلا ببین که ز شوق — ز جان خرید بلاهای کربلائی را

ببین کشید که از سینه و بدیده نهاد
عوض بهر مژه ناوک بلائی را

بجز حسین نظر کن ببین که تاب آرد
چنین قضیه و اینگونه ماجرائی را

کسی شنیده که در حال نزع زهم کنند
ز چکمه سینهٔ مجروح بینوائی را

بغیر خولی بیدین کسی سنان نتوان
که بر نهاد سر او بدن جدائی را

بغیر زاده سعد لعین که در شب تار
بروی خار دوانده برهنه پائی را

بجز یزید که دیده کسی که بعد از قتل
زند بچوب لب لعل جانفزائی را

شها بجز تو که دادی بجودی این منصب
که داده خلعت شاهی کمین گدائی را

ایضاً مرثیه فی المصائب الحسین علیه السلام

ای بخون غرقه ز غم غرقه خون بین دل ما را
سوی ما بین که بسوی تو ببینیم خدا را

تو شه کشور ایجاد شهان شد گدایت
چشم امید بسوی تو بود شاه گدا را

ماند یدم بغیر از تو بمیدان محبت
کشد از دیده و بر سینه نهد تیر بلا را

آب مهریه زهرا و تو لب تشنه دهی جان
مصلحت بود ندانم چه در این کار قضا را

ار چه کشتند ترا تشنه لب اندر لب دریا
ای لب لعل تو بخشیده حیات آب بقا را

کار کرد نه همین نوک سنان بر جگر تو
کرد سوراخ بحجت جگر شیر خدا را

شمر اگر خواست نشیند بروی سینه زار
خنجری داشت چه سیکرد دگر چکمه پا را

بهر انگشتری انگشت تو از بند برید
که بعالم ستم فرقه بی شرم وحیا را

ساربان دست تو از بند جدا کرد و کبابم
زان جفا پیشه که دید از تو بسی مهر و وفا را

آن شبی را که سرت رفت بمهمانی خولی
خود ندانم چه دلی بود ز غم خیر نسا را

بوجود ار عدم ایکاش نشد قسمت جودی
تا نمیدید غم واقعهٔ کرب بلا را

مرثیه فی العزا

آستان بوسم اگر آن قبلهٔ مقصود را
تا قیامت شکر گویم طالع مسعود را

غیر سودایش سرم را نیست سودای دگر
خوش ز خاطر بود عشقش هر زیان و سود را

اگر وجودش عالم ایجاد را جان بخش نیست
از چه در سوگش نرفته جان هر موجود را

نوح از جودی جودش گشت از طوفان خلاص — آری آری دید سوی او دست هر دو جود را
آه از آن ساعت که بعد از قتل او رویت پدید — در کف شمر ستمگر تیغ خون آلود را
میزدندش تیغ و او اندر وضو از خون تیر — طاعت از این عبد آری خوش بود معبود را
چشمه چشمه شد چنان از نوک پیکان سینه ات — کان تن نازک مثل شد جوشن داود را
آتشی کاندر خیام افکند خولی بگذراند — از نهم افلاک چون آه یتیمان دود را
ساربان چون قطع کرد از بند دستش بهر بند — دست ناید خشک یارب زچه آن نمرود را
جور شمر و آتش ظلم یزید از یاد برد — قصه شداد را و کرده نمرود را
هیچ نشماری بعالم جود جودی را ولی — روز محشر قدر دانی مرد صاحب جود را

فی المرثیه خامس آل عبا

ای خلق خدا را تو خدا بنده خدا را — آورده بسر رسم و ره عهد و وفا را
ای داده سر اندر سر سودای محبت — حاشا رود از سر غم سودای تو ما را
از درد غمت جان برود گر ز تن ما — ما درد تو خواهیم نخواهیم دوا را
با آنکه قضا با و قدر تابع حکمند — تن داده ندادی تو ز کف امر قضا را
در کربلا کرب و بلای تو ز حد شد — آن دشت بلا بود مگر خوان بلا را
لب تشنه سوی ملک ابد روی نمودی — با آنکه لبت داده حیات آب بقا را
گر سینه ات از ضرب سم اسب شکستند — از سر نه نهادی سر تسلیم و رضا را
گر پیکرت از نیزه نمودند مشبک — بر دیده نهادی سر پیکان بلا را
گر سرو قد اکبرت از پای فکندند — چون جان بگرفتی بر آن قد رسا را
آهی نه کشیدند و کشیدند بمژگان — در بادیه اطفال تو خار کف پا را
جودی شد از این غم بفغان کز پس کشتن — بهر چه زندی به لبت چوب جفا را

فی المرثیه

شاهی که مهر مکه و ماه مدینه بود — سرگشته دایم از ستم اهل کینه بود
نوحی غریق بحر فنا شد لب فرات — گر بهر نوح جودی جودش سفینه بود

از نیزه سنان ملب آب شد دو نیم — آن دل که بس لطیف تر از آبگینه بود
سوزان تر از تمام جراحات او بدی — داغیش کز غم علی اکبر بسینه بود
کشتند تشنه کام شهی را که در صفات — ذاتش بسان ذات خدا بیقرینه بود
شد پایمال اسب ستم پیکر شهی — کاو را مکان به تخت وقار سکینه بود
آنشب که کرد دست تو را ساربان جدا — دست نبی کهی ببر و که بسینه بود
زان خانواده خصم سیه رو کنیز خواست — کش جبرئیل همچو غلام کمینه بود
آل زنا بزیور و در گردن عروس — زنجیر و ریسمان عوض عنبرینه بود
بیت الحزن به فاطمه شد گلشن جنان — زان خارها که بر کف پای سکینه بود
جودی دعای موتمن الملک پیشه کن — کان گوهر مراد تر از آن خزینه بود

ایضاً مرثیه در مصائب سیّد الشهدا

در دشت کین چو پادشه دین در رکاب کرد — ز اشک ملک بساط فلک جا در آب کرد
سلطان دین بخانه زین چون گرفت جای — گفتی مکان به برج اسد آفتاب کرد
آورد چون سمند بجولان سپهر گفت — قصد هلاک خیل عدو بو تراب کرد
چون ذوالفقار شیر خدا از میان کشید — شیر فلک ز صولت او زهره آب کرد
آمد کنار معرکه لب خشک و دیده تر — با آن گروه کفر شعار این خطاب کرد
کای قوم من مگر نه حسینم که جبرئیل — از کاینات خدمت من انتخاب کرد
جدّم مگر نه احمد و بابم نه حیدر است — کان مه دو نیم کرده و این فتح باب کرد
من آن نیم که از غم یک تار موی من — زهرا مدام گریه بسان سحاب کرد
تقصیر من چه و گنهم چیست ای گروه — کام مرا ز تشنگی جگرم را کباب کرد
رحمی کنید و قطره آبی بمن دهید — کاندر حرم سکینه غش از قحط آب کرد
در مهد ناز اصغرم از سوز تشنگی — ناخن ز خون سینه ما در خضاب کرد
جودی خموش باش کزین نظم گریه خیز — سیل سرشک خانه عالم خراب کرد

مرثیه فی مصائب حسین

چون شاه دین سوار بعزم جهاد شد — شد شیونی که شور قیامت بپا شد
بازار کفر و جنس شقاوت رواج یافت — در ملک دین متاع سعادت کساد شد
یکتن ندید زنده ز اصحاب جان نثار — خود رو بسوی لشکر ابن زیاد شد
گفت ای گروه روسیه از خاطر شما — قول خدا و وعدهٔ روز معاد شد
آخر نه من حسینم و جدم بود رسول — حق رسول از چه شما را ز یاد شد
آتش ز قحط آب بر اهل حرم فتاد — چندانکه خاک عرش برابر بباد شد
جز تیغ و تیر نیزه جوابش کسی نداد — رحم از نهاد فرقه سست اعتقاد شد
آنکه ز جور چرخ ندانم چه روی داد — وز کین جفا با آن شه نیکو نهاد شد
دانم همان که بعد زمانی در آن زمین — روح الامین ز غصه غمین شمر شاد شد
آه از دمیکه شد به سنان رأس شاه دین — در خیمه روی لشکر کین از عناد شد
گردید بسته بازوی زینب بریسمان — زنجیر کین بگردن زین العباد شد
جودی که در فشاند بجای سخن ز لب — زان جودیش تخلص نامش جواد شد

مرثیه در مصائب حضرت امام حسین علیه السلام

دوشش در سینه ام بس ناله شبگیر داشت — تا سحرگه کر ز افغان گوش چرخ پیر داشت
از لب خشکیده لب تشنگان کربلا — قلزم چشمم ز غم طوفان عالمگیر داشت
آن تنی را کاو بدوش خویش بنشاندی رسول — یکهزار و نهصد و پنجاه زخم تیر داشت
آن سری را کو ز مژگان شانه بنمودی بتول — زیر تیغ شمر زخم چارده شمشیر داشت
آنکه میزد شانه لیلا زلف اکبر را بخواب — جز پریشانی چه دیگر بهر او تعبیر داشت
یک نفس آسایشت بادا حرام ای حرمله — کی گلوی خشک اصغر تاب نوک تیر داشت
کوکبت بادا ز سعادت بی نصیب ای ابن سعد — گردن بیمار کی تاب غل و زنجیر داشت
در ورود کوفه زینب را به تن جانی نماند — داشت هم گر صورتی چون صورت تصویر داشت
زاری طفلان براه شام از هر نوک خار — جان زهرا را بگلزار جنان دلگیر داشت

اینکه جودی کیمیای دهر را طالب نشد
از تولای حسین در دست خود اکسیر داشت

مرثیه در مصائب حسین بن علی علیه السلام

داغیکه حسین از غم اکبر بجگر داشت / جز خالق اکبر ز دل او که خبر داشت
تا آندم آخر که بریدند سرش را / او دیده حسرت بسوی نعش پسر داشت
میسوخت خود از تشنگی و در دم مردن / از سوز لب خشک پسر دیده تر داشت
تا چهره اکبر بحسین بود مقابل / نه دیده سوی شمس و نه چشمی بقمر داشت
بگذشت بیکباره ز جان و زن و فرزند / یارب چه هوا بود که آن شاه بسر داشت
مجنون شدی و سر به بیابان بنهادی / لیلای جگرخون گر از این قصه خبر داشت
شد پر گهر از دیده زینب همه آفاق / آن بحر فرومایه کی آن قدر گهر داشت
نالم بحسین یا ز غم سید سجاد / کاو داغ پسر در دل و این داغ پدر داشت
بر آه جگرسوز تو جودی چو شرر بود / کاندر جگر سنگ فغان تو اثر داشت

وله ایضاً

فلک آنروز که این طرح تقاضا میریخت / کاش یکباره ز غم عقد ثریا میریخت
اندر آن دم که لب شط ز مژه در میریخت / کاش اندر لب کوثر بر طوبی میریخت
سرت آنروز که چو میوه شد آویز درخت / کاش بار و بر هستی همه بر پا میریخت
دوخت بر سینهٔ او تیر چو عبدالله را / در فلک کاش ز هم رشته جوزا میریخت
کاش روزیکه شدی زورق او طوفانی / آنچه در کشتی ایجاد بدریا میریخت
ز غم زاده زهرا از ازل در ساغر / زهره را زهر الم کاش بمینا میریخت
کاش اندر عوض روح قضا زین ماتم / خاک در کالبد آدم و حوا میریخت
اندر آندم که سرش زیب سنان گردید / کاشکی عالم امکان همه از پا میریخت
جگر آسیه و مریم از این غم خون شد / نه همین خون دل از دیده زهرا میریخت
جودی ای شاه بیاد لب خشکیده تو / چشمه چشم بهم میزد و دریا میریخت

فی المرثیه حضرت سید الشهدا علیه السلام

حسن روی کاو جا بجز دامان پیغمبر نداشت / وقت جاندادن بجز خاک سیه بستر نداشت

آنکه از باران نگهداری نمودش مصطفی / در بدن جز زخم تیر و نیزه و خنجر نداشت

آن شهنشاهی که بودی باعث ملک وجود / غیر شصت و شش تن اندر کربلا لشکر نداشت

آنسلیمانی که بودی خاتم دین در کفش / از جفای ظالمان انگشت انگشتر نداشت

آنکه کسب نور میمود آفتاب از سایه اش / تا سه روز از خاک ره کس نعش او را بر نداشت

آنسری کز نور رویش بود روشن آفتاب / جای جز کنج تنور و روی خاکستر نداشت

شمر چون خنجر بحجر میکشیدش زیر تیغ / دید جز در خیمه سوی زینب مضطر نداشت

باهمه ناکامی اندر وقت مردن در جهان / آرزو در دل بجز دامادی اکبر نداشت

باهزار و نهصد و پنجاه زخم اندر بدن / ناله جز بهر گلوی پاره اصغر نداشت

از عدم تا زد قدم در عرصهٔ ملک وجود / جودی اندر این مصیبت غیر چشم تر نداشت

وله ایضاً در مصیبت

ای شهیدی که جدا سر ز قفا شد ز تنت / ای عزیزی که بصحرای بلا شد وطنت

ننمود از غم خود یاد بدوران ایوب / یاد میکرد دمی گر غم و رنج و محنت

کرد یعقوب فراموش ز یوسف روزی / که چو اکبر گلی افتاد بخاک از چمنت

بجز از آب نه کردی طلب ای شاه که خصم / کشدت تشنه و گوشی ننهد بر سخنت

بهوای تشنه نداد آب مگر شمر ندید / کز عطش دود رود جای نفس از دهنت

بود تقصیر تو شاها چه که بعد از کشتن / نرم سازند ز ضرب سم مرکب بدنت

تو آگهی یوسف گم گشته ز ضرب سم اسب / تن کجا ماند که گویند چه شد پیرهنت

ای سلیمان جهان بود کی این ظلم روا / بهر انگشتری انگشت برد اهرمنت

معجری کاش در آن دشت بدی زینب را / تا گرفتی ز سر خویش و نمودی کفنت

شد قبا پیرهن صبر بتن جودی را / تا ز تن کرد برون شمر لعین پیرهنت

وله ایضاً

ایکه خوانی سبق عشق ز عشاق مخوانش / که ندارد غم سرباری و دارد غم جانش

زلی وبی وعقبی نرود عاشق صادق — نجز از دوست نه اندیشه اخیست وبه آتش
تشنه وصل ندارد هوس آب روانرا — گر لب تشنه کشندش بلب آب روانش
رسم عشاق اگر بینگری سوی کسی — کاتش عشق چنان سوخت که نگذاشت نشانش
شافع روز جزا زادهٔ زهرا که پیمبر — لب نهادش بلب و سود زبان بر زبانش
اد بجا نازی جانان وجهانی بنظاره — او بیکجا نگران و همه عالم نگرانش
آه کاخر بروی خاک ره از کینه فکندند — آنکه دایم بسر دوش نبی بود مکانش
زم شد زیر سم اسب کباب از عطش آمد — تن و جانی که پیمبر بسپردی تن و جانش
الغ تشنه لبان تا نزود از بدنش جان — جودی آن خیست که جز نام تو اید بزبانش

اتمام حجت نمودن حضرت سیّد الشهدا با ابن سعد

ستمگر ای عمر سعد دی جفا کارا — که داده زکف امروز فکر فردا را
منم که خادم درگاه من نمی ساید — ز راه مرتبه بر فرق فرقدان پارا
منم که شخص وجودم چه جلوه کرد بخاک — دوباره همسدم نمود آدم و حوا را
منم که تیر قدر قدرتم برد ز مصاف — مکان بدیدهٔ ماهی دهد ثریا را
گشود چشم زخواب عدم چو کاو زمین — کمر بخدمت من بسته بود جوزا را
ندید جز من و غیر از کلام من نشنید — کلیم چون نظر افکند طور سینا را
منم که قطره از فیض جام من نوشید — از آن شمس لب جان بخش شد مسیحا را
منم که کرده خداوند مهر مادر من — تمامی نمک و گل آب دنیا را
کنون چه شد که دهم جان ز تشنگی و شما — ز من مضایقه دارید مهر زهرا را
بریز قطره آبی بحلق تشنه من — چو کم شود ز یکی قطره آب دریا را
بجز به قیمت جان جودیا غم شه دین — که نیست سودی ازین بیش هیچ سودا را

وله ایضاً

ای دون درست نباشد بهیچ دین — با شید این قدر اندر شکست ما

مائیم آنکه عالم امکان طفیل ماست | خود عرش اعظم آمده ماوای پست ما
ما خود قسیم جنت و ناریم روز حشر | باشد کلید جنت و دوزخ بدست ما
ارواح کاینات مقیمان در کهند | در آن مقام قرب که باشد نشست ما
تیر قضا ز قوس قدرگی رها شود | تا سر پی اجازه نشاید بشصت ما
دیاری از شما نبدی در دیار دهر | حکم قضا نمیشد اگر پای بست ما
ما داده ایم سر ز ازل در رضای دوست | اینک رسیده وعدهٔ روز الست ما
ایجاد را نظر سوی ما باشد و بود | تنها همین نه دیدهٔ **جودی** بدست ما

در مصائب و مناقب حضرت سیّد الشهداءؑ

ای عارضت شکفته گل گلشن رسولؐ | وی طلعت فروغ دل و دیدهٔ بتول
در پیش روی و رای توبی نور مهر و ماه | اری فروغ را نبود رونق اصول
ای نقطهٔ که دایره کاینات را | باشد به بندگی تو سر بر خط قبول
عشق تو خیمه زد بمقامیکه رفعتش | یکباره راه آمد و شد بسته بر عقول
شاها توئی که روز ازل در رضای دوست | بار بلای کرب و بلا را شدی حمول
از یاد غربت تو همه انبیا غمین | از درد محنت تو همه اولیا ملول
جانی نمانده بود ز سوز عطش ترا | قاتل چرا به قتل تو بود اینقدر عجول
دردا که بی کفن به زمین ماند آنکه کرد | روح الامین بخدمتش از آسمان نزول
اسب ستم همین نه بجسم تو تاختند | کامد تمام ضربتش او بر دل رسولؐ
در حسرتا ز آتش کین سوخت خیمه | کش جبرئیل اذن گرفتی پی نزول
جودی گرفته دفتر مدحت شها بکف | ای وای اگر ترا نشود تحفه اش قبول

شکایت از روزگار و مصائب فرزند سیّد ابرار

دلا خوشی طمع از چرخ کجمدار مدار | که برده حیله بس این زال نابکار بکار
بسی گرفته ز دلهای ناشکیب شکیب | بسی ربوده ز جانهای بیقرار قرار
کشیده خنجر و ناسش هلال کرده جبین | اگر آنگروه از این خنجر نزار نزار

نگارخانه چین شد زمین کربلا ... زبس نمود درو خون هر نگار نگار
بهفت سلک چو حسین را نظر فتاد فتاد ... بروی جمله جوانان گلعذار عذار
نهاد رو برخ اکبر و بحسرت گفت ... که بود بهر من این روی چون بهار بهار
زتاب و تب غم و هم تیر و سنگ و سنان ... بداد جان چو حسین شد بدین دوچار دوچار
بخاک سجده خود آن روی چون بهشت بهشت ... بحالتی که بدش ناله چون هزار هزار
بزیر تیغ لب از هم گشود گفت الشمر ... مرا تو کشته از زخم بی شمار شمار
رسیده جان بلب از سوز تشنگی گرچه ... زآب دیده بود آب بی کنار کنار
رسد بحجرم آبی مگر ز دیده تر ... دمی تو دست از این تیغ ابدار بدار
سکینه طفل و بدست تو تازیانه ولی ... برون بیار زجانش ازین دو مار دمار
پس آنزمان بحرم کرد رو بزینب گفت ... که بعد من تو مرا بر سر مزار مزار
بپوش مقنعه آماده اسیری باش ... که این بود بتو از چرخ کجمدار مدار
مکن تو جودی ازین پیش شرح این ماتم ... که برده آه تو از جان بیقرار قرار

مرثیه در عزای سید الشهدا علیه السلام

باز از افق هلال محرم شد آشکار ... با قامت خمیده و زرد ضعیف و زار
یارب چه روی داده در اینمه که اینچنین ... او را غبار غم بنشسته است بر عذار
تا کرده او طلوع چرا میکند غروب ... بگرفته او قرار چرا میکند فرار
بگرفته رخ نهان زخجالت مگر هنوز ... از آفتاب روی حسین است شرمسار
کاش ای هلال غم ننمودی برخ از فلک ... کاین شام تیره از تو چرا گشت آشکار
با آنکه دیده خط اکبر زخون خضاب ... خط می نهی ز هاله همی باز بر عذار
یا مهر رو بروشدی کاش چون شدی ... عابد مقابل سر باب بزرگوار
ای کاش تیره گشت رخت آنزمان که گشت ... از تشنگی کبود لب طفل شیرخوار
کاش از نگارخانه گردون شدی چه شد ... داماد را ز خون گل دست و پا نگار
از گوش چرخ کاش فتادی در آنزمان ... کز گوش نوعروس کشیدند گوشوار
عالم خراب میشدی و کاش می نشد ... عباس پاره پاره ز شمشیر ابدار

کاش او فتاد تاج شرف از سرت شهی | کاطفال پا برهنه دویدند روی خار
کاش از حجاب غم نه شدی سر برون چو او | زینب سر برهنه بهر شهر و هر دیار
جودی خموش باش که از دود آه تو | گردید همچو شام سیه صبح روزگار

مرثیه در مصائب

هر چند با کسی زره کین جفا کنند | چون ظلم بگذرد ز حد آخر حیا کنند
این در چه دین بود که شهی را کشند بعد | عریان در آفتاب تنش از جفا کنند
این در چه ملت است که کشتند چون شهی | در زیر سم اسب تنش توتیا کنند
خواهند اگر برند سر گوسفند را | آبش نداده کی سر شش از تن جدا کنند
نادیده هیچ چشم که طفل سه ساله را | از روی نعش باب بسیلی جدا کنند
نشنیده هیچ گوش بدوران که بعد قتل | یکدست را جدا ز بدن از دو جا کنند
سخت است سخت کز پسری برابر تیغ | صد پاره پیش روی پدر از جفا کنند
اینظلم اگه دید که اندر شب زفاف | داماد را خضاب ز خون دست و پا کنند
نشنیده ام سری که ز تن میشود جدا | لعل لبش کبود ز چوب جفا هم کنند
بیمار را ز کس نشنیدم که در جهان | زهر غمش بکام بجای دوا کنند
این در چه مذهب است که از راه کین سوار | زن را سر برهنه به جمازه ها کنند
جودی خموش زانکه در این نظم قدسیان | افغان و ناله در حرم کبریا کنند

مرثیه در مصائب حضرت سید الشهدا علیه السلام

مگر بکرب بلا آب قیمت جان بود | که از عطش به فلک ناله یتیمان بود
کفن دریغ مگر بود بهر شاه شهید | که تا سه روز تنش روی خاک عریان بود
بزیر سایه چتر زر ابن سعد لعین | عزیز فاطمه در آفتاب سوزان بود
ز کینه فرقه بی آبرو زدند آتش | سرادقی که در او جبرئیل دربان بود
بروی نعش علی اکبر جوان لیلا | چو موی خویشتن آشفته و پریشان بود
گلوی جمله تر از آب خوشگوار فرات | بحلق خشک علی اصغر آب پیکان بود

زآب و نان همه سیر و در کربلا تا شام   سکینه تشنهٔ آب و گرسنهٔ نان بود
سوار شام سراسر سوار بر مرکب   پیاده عابد بیمار زار نالان بود
بشام جمله خلایق بخواب خوش همه شب   بشام تا بسحر زینب اندر افغان بود
نهاد خولی بی‌دین بروی خاکستر   سری که مهر رخش رشک باغ رضوان بود
فغان که ریخت یزید شراب خوار شراب   بر آن رخی که لبش به ز آب حیوان بود
چو آتش است بنظم تو جودیا که بدهر   بهر که دیدمی از آتش تو سوزان بود

وله ایضاً فی المرثیه

باز وقت ناله و افغان نزدیک شد   باز تا گردد سیه روی جهان نزدیک شد
بر سر خوان بلا اندر زمین کربلا   تا قضا سازد حسین را میهمان نزدیک شد
بس ملایک خاک دشت کربلا بر سر کنند   تا زمین گردد شش و هفت آسمان نزدیک شد
تا بجای قطره‌های اشک خونین اوفتند   مردمک بیرون ز چشم مردمان نزدیک شد
تا ز داغ نوجوان اکبر شبیه مصطفی   غرق خون گردد دل پیر و جوان نزدیک شد
از برای جرعهٔ آبی سر دوش پدر   تا خورد تیر اصغر شیرین زبان نزدیک شد
بعد چندین زخم پهلوی حسین را از جفا   تا سنان بشکافد از نوک سنان نزدیک شد
آتشی کاندر خیام شاه دین زد ابن سعد   تا بسوزد خرمن افلاکیان نزدیک شد
تا از آن خولی که از اهل حرم آمد زخصم   لرزه آید در حرم قدسیان نزدیک شد
تا ز سوز تشنه کامیهای شاه کربلا   آب از چشم ملک گردد روان نزدیک شد
گوهر دریای عصمت زینب خونین جگر   تا شود از کین اسیر کوفیان نزدیک شد
جودیا زین نظم شور انگیز میترسم که باز   تا کنی برپا قیامت در جهان نزدیک شد

وله ایضاً مرثیه

یاد آورم چو واقعهٔ کربلای تو   دل خون شود ز دیده در آید برای تو
چشم پر اشک من بوفتد بر سنان زکان   یاد آرم از جراحت بی منتهای تو
با دیده پرآب چو بر آب بنگرم   دل ز آتش غم آب شود از برای تو

از پا فتاده بینم اگر نخل نورسی
یاد آیدم ز اکبر گلگون قبای تو

هرجا که بزم عیش عروسی بپا شود
سوزم ز بهر قاسم نو کدخدای تو

طفلی نظر کنم چو در آغوش باب خویش
یاد آورم ز اصغر شیرین زبان تو

هر که بگوش میرسدم ناله زنی
گریم بحال زینب غم مبتلای تو

هر که طپانچه به یتیمی زند کسی
یاد آرم از سکینهٔ بی اقربای تو

طفلی پیاده گر جلو اسب بنگرم
یاد آرم از پیادگی طفلهای تو

دودی چو از زمین بسوی آسمان رود
یاد آیدم ز سوختن خیمهای تو

جودی نثار مقدمت ار جان کند کمست
ای سر نثار مقدمت ای جان فدای تو

اکنون که رفت فیض حضور تو از کفم
بهتر همان که گریه کنم از برای تو

در مصائب حضرت سید الشهدا ؏

جمعی که خلق شد دو جهان از برایشان
دادند در خرابه بی سقف جای شان

آنان که بود شان بسر نه سپهر جای
مجروح از پیاده روی گشت پایشان

شخصی کنیز خواست از آن فرقه که بود
جبرئیل خادم در دولت سرای شان

آنان که بود بر سر شان مهر سایبان
در آفتاب سوخت رخ مه لقایشان

آنانکه شست قابله شان ز آب سلسبیل
از تشنگی پرید رخ رنگهای شان

آنفرقه که واسطهٔ رزق عالمند
دادند نان برسم تصدق برای شان

جمعی که بانوی حرم کبریا بدند
از نینوا بعرش برین شد نوای شان

کردند زم سینه جمعی که روز و شب
زهرا بروی سینه همی داد جای شان

جمعیکه بود بچه ایشان کروکشا
بستند دستها ز جفا از قفای شان

آنانکه تکیه گاه بد ایشان بر اوج چرخ
خشت خرابه شد ز جفا متکای شان

جودی بروزگار زند خیمه شهی
از آنکه گشت گدای گدای شان

زبد بر شورش یوم الحساب می بینم
دو کون را همه در انقلاب می بینم

بطرف بحر چو نظر میکنم بدیده تر
به بحر خون همه در خوشاب می بینم

نیمی که گیسوی زهراش سائبان بودی — بخون طپیدن شده در آفتاب می‌بینیم
بنوک نیزه دروی شراب و غرقه خون — سر دو تن پسر بوتراب می‌بینیم
خیام سوخته اطفال روی در صحرا — بکین به گردن عابد طناب می‌بینیم
بروی کشته داماد با فغان و خروش — عروس را کف از خون خضاب می‌بینیم
به پیش روی حسین شاهزاده اکبر را — هزار پاره به عهد شباب می‌بینیم
جهانیان همه سیراب و بهر جرعه آب — دل سکینه عطشان کباب می‌بینیم
بروی ناقه عریان سوار زینب را — به آه و ناله و در اضطراب می‌بینیم
ببزم عیش یزید لعین چو مه به خسوف — سر حسین بدرو شراب می‌بینیم
زبس سرشک روان شد ز دیده **جودی** — زسیل اشک جهان را خراب می‌بینیم

مرثیه در مصائب خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام

این چه کجبازی بدوران چرخ کجرفتار داشت — جمله را از بهر آل احمد مختار داشت
پهلوی زهرای اطهر را ز ضرب در شکست — تیغ کین از بهر فرق حیدر کرار داشت
مجتبی را زهر جانسوز از جفا در کام ریخت — رنج و محنت از برای عترت اطهار داشت
آه و اویلا زبهر حنجر خشک حسین — در کف شمر ستمگر خنجر خونخوار داشت
آب سرد و جام زرین از برای ابن سعد — از برای خسرو دین آه آتشبار داشت
مردن اندر نوجوانی بهر اکبر از غمش — بهر لیلای جگرخون دیدهٔ خونبار داشت
تا ز بار غم کند پشت حسین را چون کمان — تیر بهر حلق اصغر در کف پیکار داشت
خون شوهر را حنا بنمود در دشت عروس — حجله گور از برای قاسم افکار داشت
تازیانه بر کف شمر ستمگر بنهاد — کتف مجروح از برای عابد بیمار داشت
از سر شب تا سحر در خواب راحت اهل شام — چشم زینب را ز غم تا صبحدم بیدار داشت
دستهای گل بدست خلق اندر راه شام — بهر پاهای سکینه دستها پر خار داشت
نیست بر خلق جهان تاب شنیدن بیش ازین — در نه جودی زین مصیبت گفتگو بسیار داشت

وله ایضاً فی المرثیه

زینب بکوفه جا چو بدار الاماره کرد … بی صبر شد چنانکه بتن جامه پاره کرد

لب پر ز خنده دیده بهر کس که بنگرید … کف پر خضاب دید بهر کس نظاره کرد

پوشیده رخ بموی پریشان و اشک و آه … گردون سیاه خرمن مه پر شراره کرد

ابن زیاد روی بزینب نموده گفت … حرفی که زخمهء بدل سنگ خاره کرد

دیری نشد که بود غمم کشتن حسین … شکر خدا را که غمم زود چاره کرد

دیدی که تیغ شسته قدرم چو شد بلند … نه رحم بر جوان و نه بر شیرخواره کرد

دیدی که پا برهنه ترا پای تخت من … حاضر زمانه با دف و چنگ و چغانه کرد

زینب نمود روی به ابن زیاد گفت … کای بیخبر ز حق ز تو باید کناره کرد

کشتی به تیغ کینه کسی را که روزگار … وصفش به آیه آیه قرآن شماره کرد

پس آن لعین بخشم شد و از ره غضب … بر حاضرین بکشتن زینب اشاره کرد

یکباره چاک زد بگریبان سکینه گفت … آه و فغان که چرخ یتیمم دوباره کرد

جودی خموش باش که این آه آتشین … خرگاه مهر پر شرر از یک شراره کرد

فی المرثیه حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

پیکر هزار پاره و بر نوک نی سرش … گویم ز سر گذشت سرش یا ز پیکرش

گویم که از سرش سر او را برید شمر … در پیش چشم زینب غمدیده خواهرش

گویم اگر ز پیکر او کرد ابن سعد … با خاک ره ز ضرب سم اسب همسرش

با ساربان بغیر محبت چه کرده بود … کز بند او نمود جدا دست اطهرش

تقصیر او چه بود ندانم که تا سه روز … از خاک بر نداشت کسی نعش انورش

آه از دمی که از عطش داد جان و بود … شط فرات موج زنان در برابرش

یک قطره آب بر گلوی خشک او نریخت … با آنکه دید شمر لعین دیده ترش

فریاد دخترش بفلک شد ز شط آب … با آنکه بود آب روان مهر مادرش

دو نیم جان چو بسمل در خون طپان و لیک … این یک بتیر میزد و آن یک بخنجرش

بس تیر کینه به پیکر او جا گرفته بود … گردیده بود خانهٔ زنبور پیکرش

رخشنده گشت کوکب جودی چو آفتاب … زانکه ز مهر حسین سایه بر سرش

وله ایضاً فی المرثیه

شاهی که جبرئیل بدی خادم درش / خاکم بسر که خاک نشین گشت بسترش

حلقیکه بوسه گاه نبی بود شد زکین / پر آب زاب خنجر بیداد خنجرش

او بیگناه یک تن و از بهر قتل او / افزون ز صد هزار کس اندر برابرش

از پهلوی به پهلوی دیگر چو می نشست / یکشت نکار کرده جگر نوک خنجرش

وسر نهاد بر سر خاک و سنان زکین / نوک سنان نهاده به پهلوی دیگرش

کارش ز دست رفت چو در روی دست او / تیر جفا نشست به حلقوم اصغرش

قدش خمیده از الم هجر همرهان / پشتش شکست از غم هجر برادرش

بودی سرش به نیزه و از نوک نیزه داشت / چشمی بسوی خواهر چشمی بدخترش

خولی زکین نهاد بخاکستر تنور / آنسر که رشک مهر بدی روی انورش

طلب نمودن ارواح انبیا حضرت امام حسین علیه السلام

هاتفی زد ندا که دوست بیا / خواند مهمان بصد شتاب بیا

گفت جبرئیل کای ز روز ازل / نام تو زیب هر کتاب بیا

گفت آدم که آدم آدم شد / از وجود تو ای جناب بیا

نوح با نوحه گفت ز اشک غمت / کشتیم شد غریق آب بیا

خضر گفت ای لب تو آب حیات / تا شوم از تو کامیاب بیا

گفت یعقوب کز غم تو شده / چشمه چشم من سراب بیا

گفت یوسف که ای بدفتر حسن / روی تو فرد انتخاب بیا

گفت عیسی که پیش مهر رخت / کمتر از ذره آفتاب بیا

مصطفی گفت کای بجسم جان / شده دل از غمت کباب بیا

مرتضی گفت پیکر مجروح / شده از زخم بیحساب بیا

گفت زهرا که جسم مجروحت / تا نسوزد در دقت آفتاب بیا

شد سکینه برون ز خیمه و گفت / کای پدر جان نخواهم آب بیا

زینب فغان کشید از دل گفت
که مرا این در اضطراب بیا
سر زبستر گرفت عابد گفت
زآتش تب شدم کباب بیا
جودیا خون زدیده زین غم ریز
شرح رود در صف حساب بیا

شکایت زینب خاتون با برادر بزرگوار خود از شام خراب

تا آفتاب روی تو شد از نظر مرا
بر چهره ریخت از بصرم خون جگر مرا
با آنکه آفتاب به چشم آرد آب نیست
بی آفتاب روی تو جز چشم تر مرا
ای همسفر تو گشته زکین چون شدی شده
شمر و سنان و خولی دون همسفر مرا
برگشته ام زشام من آخر دمی زخاک
بردار سر ببین که چه آمد به سر مرا
خواهم که شکوه سر نکنم لیک چون کنم
از آنکه نیست تاب صبوری دگر مرا
در شام بهر تماشای خاص و عام
واداشتند بر سر هر ره گذر مرا
من سر شکسته بودم سنگین دلان شام
سنگ جفا زدند زهر بام و در مرا
آندم که زد یزید لعین چوب بر لبت
با چشم تر بسوی تو بودی نظر مرا
هر که سکینه خواست زمن آب و نان نبود
جز روی زعفرانی و جز چشم تر مرا
جودی نماند تاب شنیدن اگر بخلق
این شرح غم به آنکه شود مختصر مرا

وله ایضاً فی المرثیه

از هلال غم فلک کشتی در آب انداخته
از سر گردون کله از اضطراب انداخته
گوهر رخشنده افتاده اندر بحر خون
یا قضا جسم حسین در آفتاب انداخته
جسم او بسته این مجروح اندر روی خاک
یا که او را سوز زخم بیحساب انداخته
شد عیان کف الخضیب از آسمان اندر زمین
چرخ نعش قاسم پا در خضاب انداخته
بید مجنون نیست این یا شاخ طوبی خورده پیچ
یا بگردن چرخ عابد را طناب انداخته
چهره خورشید تابان گشته پنهان در سحاب
یا که از گیسو برخ اکبر نقاب انداخته
مردمک از چشم جودی جای اشک آمد برون
یا ز باران دیده دریا حباب انداخته

ایضاً مرثیه در مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام

اکنونکه جا بسایهٔ سرو صنوبر است | قدم ز غم خمیده و چشمم ز خون تر است
هر شاخه بر شکست تنم کعب نیزه است | هر سبزه بر هلاک دلم نوک خنجر است
نگشود عقدهٔ دل ما گرچه در نظر | هر گلشن بهشت جنت و هر چشمه کوثر است
گر دل شود ز گلشن فردوس کامیاب | جان را هوای کرب بلا باز بر سر است
هر که که پا نهم بسر چشمه ز آب چشم | گوئی شط فرات مرا در برابر است
زین نهرها چه بهره که اندر کنار نهر | سیراب حلق خشک حسین ز آب خنجر است
در سبزه پا نهم چگونه زانکه هر زمان | صد چیز تنم بدل ز خط سبز اکبر است
ز شکفتم ار ز سیر شکوفه شگفت نیست | چون در نظر مرا لب پژمال اصغر است
چشمم چو بر کبودی نیلوفر اوفتد | گویم بیقین سکینه و شمر بد اختر است
هر شاخه گر بسایهٔ برگی نهفته لیک | زینب چو آفتاب بمعرفتش نه معجر است
خورشید را در آب روان چون فتاد عکس | گفتی بطشت زر سر سبط پیمبر است
جودی مجو تو نکهت عنبر ز عنبران | رو کن بکربلا که خود آن مشک عنبر است

وله ایضاً فی المرثیه

فغان که دیدهٔ دل باز سوی جانان نیست | اگر نه در نظرت هیچ رمز پنهان نیست
اگر بدیده تحقیق بنگری بینی | که جز بساط عزا فرش عرش یزدان نیست
برار پنبه غفلت ز گوش تا شنوی | که جز نوای حسین در سرای امکان نیست
حدیث او که شنید و حکایتش که نوشت | کزین معامله تا روز حشر حیران نیست
اگر کشند بخواری گناهکاری را | ز بعد قتل تنش روی خاک عریان هست
بخون کشند اگر از جفا غریبی را | سه روز رو بروی آفتاب تابان هست
اگر بقتل رسانند شهریاری را | سه شب فتاده روی خاک در بیابان نیست
اگر کشند شهی را سرش چهل منزل | بنوک نیزه ز جور جفای عدوان نیست
سری که آب لبش خضر را رسد حیات | ز بعد قتل سزاوار چوب خیزران نیست

بهیچ مذهب و ملت عیال هیچ شهی — به بزم عام سرا و ار سنگ باران نیست
در این مقدمه جودی بسی پریشان گفت — بلی حدیث پریشان بجز پریشان نیست

شکایت از روزگار و مصائب آل احمد مختار صلواة الله

گرچه اندر هیچ عهدی دل زمانی شاد نیست — لیک زان سان محنت و غم هیچ کس را یاد نیست
تا نفس باقیست ای دل ناله و فریاد کن — چون اجل آید مجال ناله و فریاد نیست
خاک عالم را اجل بر صرصر بیداد داد — داد از این بیدادگر کاو را بجز بیداد نیست
بوستانی کاندر و بودی بسی شمشاد و سرو — بر لب جویش کنون یک سرو یک شمشاد نیست
چرخ اگر بنیاد هستی را برانداز و زهر — هیچ جای شکوه از این چرخ بی بنیاد نیست
زان چنان آتش که دهر افروخت اندر کربلا — داغ ما را جای مرهم تا صف میعاد نیست
خنجر خشک حسین و خنجر شمر لعین — چون نسوزد دل از این غم آهن و فولاد نیست
گر جوانان جهان یکباره ترک جان کنند — قیمت یکتار موی اکبر ناشاد نیست
گر هزاران حجله را سازد سیه پوش آسمان — تیره تر از حجله گاه قاسم داماد نیست
بس جوانان دست و پا در خون زنند اما بهر — بر سر یک کشته بی دست صد جلاد نیست
شد ز مهد ناز بس کودک بمهد خاک کین — حلق طفلی چاک چاک از ناوک بیداد نیست
هست در هر سلسله بیماری اما یک مریض — بسته زنجیر کین چون سید سجاد نیست
بوده اندر هر زمان بس زن بغم اندر جهان — همچو زینب غم نصیبی هیچکس را یاد نیست
طایر بی بال و پر بسیار لیک اندر جهان — چون سکینه صیدی اندر دام صد صیاد نیست
غرق بحر غم بسی اما چو جودی دیگری — غرق دریای الم در کشور ایجاد نیست

وله ایضاً فی المرثیه

با آنکه هست آب تو جان پرور ای فرات — دلها بود در آب تو و رای فرات
سیراب از تو عالم و اندر کنار تو — جان داده تشنه خسرو جان پرور ای فرات
بی مهریت بس اینکه حسین تشنه بود تو — بودی بمهر دختر پیغمبر ای فرات
طفلان بخیمه تشنه و گردند کوفیان — آب ترا تکلف یکدیگر ای فرات

سیراب وحش و طیر ز دشت و ز عطش — مرغ دل سکینه همی زد پر ای فرات
از آب تو مضایقه کردی و آب داد — تیر جفا به حلق علی اصغر ای فرات
از بهر یک کف آب تو از تیغ کین جدا — عباس را دو دست ز پیکر شد ای فرات
خجلت بس این ترا که خجل شد ز تو عروس — از بهر آب قاسم غم پرور ای فرات
با نوعروس ساقی کوثر از این عمل — آتش فکنده در دل کوثر ای فرات
در قلزم تو زورق گردون شدی غریق — از مهر و مه نداشت اگر لنگر ای فرات
محروم شد چو از تو شه تشنه غسل داد — از آب دیده نعش علی اکبر ای فرات
تا دید این معامله از تو ز سیل اشک — جودی فرات بست به هر کشور ای فرات

وله ایضاً مرثیه در مصائب حضرت سید الشهدا

باز دل دریای خون و دیده خونبار آمده است — روز روشن پیش چشمم تیره و تار آمده است
دل درون سینه‌ام چون نقطه و غم گرد او — قاف تا قاف جهان چون خط پرگار آمده است
با موافق ناموافق گردش چند این سپهر — با مخالف این فلک چند اخترش یار آمده است
حیرتی دارم عجب از اینکه در گلزار دین — خار را زینسان عزیز و گل چرا خار آمده است
ناله گویم این ستم کز بهر قتل یک غریب — یک سپه سنگین دل و خونریز و خونخوار آمده است
آه از آن ساعت که زینب دید اندر قتلگه — از پی قتل حسین شمر جفاکار آمده است
عترت طه کجا و مجلس عام این فلک — کاندر او حاضر ز اهل روم و تاتار آمده است
صبر گو گر بشنوم کاندر سر بازار شام — سنگ کین از بام و در بر فرق بیمار آمده است
از غمی کامد به زینب سایه دیوار جای — صورت بیجان جودی نقش دیوار آمده است

ایضاً فی المرثیه

ایدل به فغان کوش که ایام برات است — از توبه ز رندان گنه وقت نجات است
شد باز در رحمت خالق بروی خلق — مستوجب ز کرم ز تن بر مرده حیات است
بر غم مکن تکیه که هر رهگذر سیل — ثابت بود این نکته که نه جای ثبات است
بی رنج میسر نشود گنج سعادت — کاب بقا را بلی اندر ظلمات است

ستوفی دیوان قضا را بکف شب / از لطف آزادی کونین برات است
آزادی کونین طلبی بنده شو از جان / در حضرت شاهی که درش باب نجات است
جان بخش دو عالم شه کونین که حق را / سر تا قدم از هر صفت آئینه ذات است
مسجود ملک ساجد حق آنکه سر او / از خنجر بیداد جدا وقت صلواة است
ممنون فرات آنکه ز سوز عطش او / هر چشم ز خونابه دل رشک فرات است
جودی بسر کوی تو خواهد بسپرد جان / زیرا که چنین مردن از او عین حیات است

و له ایضاً فی المرثیه

عیدست و گرچه ابر کرم بعید نیست / زیرا که بعد قتل شه تشنه عید نیست
در روزگار کس نشدی خار چون حسین / سنگین دلی بدهر چو شمر پلید نیست
از آن زمان که شد تن او فرش بر زمین / بنود دمی که ناله به عرش مجید نیست
دستی ز بهر بند جدا شد که روز حشر / جز او دگر به قفل شفاعت کلید نیست
بسیار دل چو لاله بود داغدار لیک / داغی چو داغ سینه شاه شهید نیست
نومید از جهان شده بس نوجوان دلی / چون اکبر جوان دگری نا امید نیست
از بعد قتل قاسم و عباس نوجوان / جای درود داد و گفت و شنید نیست
با آنهمه مصیبت و غم اهل بیت را / روزی به تیره روز ز بزم یزید نیست
زان تیره روز کز آل امیه کینه خواست / بی شرم تر میان سیاه و سفید نیست
گر تا بحشر جودی ازین غم زند رقم / عنوان یک قضیه شاه شهید نیست

ایضاً مرثیه فی العزاء سید الشهداء علیه السلام

نه همین از غمت ای شه دل حیدر میسوخت / که دل فاطمه و قلب پیمبر میسوخت
هر آن سینه مجروح و جگر شق شده است / رعد بودی که بفغان رعد در آذر میسوخت
ز آتش تشنگی تو لب شط فرات / چشمه خضر ز غم خون شد و کوثر میسوخت
آه ز آرت بدل شمر اثر ارچه نکرد / با وجود یکه بحالت دل کافر میسوخت
تیر کین دوخت چو بر سینه تو اصغر را / کاش در چشم فلک چشم دو پیکر میسوخت

کاش آندم که زدند آتش غم خیمهٔ تو — خرگه شمس و قمر گنبد اخضر میسوخت
کاش آنشب که نهادند سرت را به تنور — تر و خشک و چمن و سبز سراسر میسوخت
سرت ازو زکه چون میوه شد اویز درخت — کاش بار و بر طوبی همه یکسر میسوخت
کاش روز خبر قتل تو و فتح یزید — قاتل و مستمع و مسجد و منبر میسوخت
تا برد کلک تو زین دفتر جانسوز رقم — جودیا کاش ترا خامه و دفتر میسوخت

وله ایضاً فی المرثیه

ای برده بمهد ناز جبرئیل بر افلاکت — تا زینت عرش آید یکتا گهر پاکت
روگاه خلایق شد تا شام ابد کویت — مسجود ملایک شد از صبح ازل خاکت
گر عرش نمائی فرش گر شرق نمائی غرب — امر است بر اقلیمت حکم است بر اطلاکت
ترک از همه بنمودی در درک وصال دوست — گر دوست و گر دشمن باشند بر ادراکت
از حکم قضا چندان گشتی تو رضا از جان — کاعدا ز قفا بر زند سر از بدن پاکت
نشنیده کسی کز تن راسی ز قفا برند — نزد که برم شکوه از قاتل بی باکت
برامر قدر آنقدر تن داده که بعد از قتل — تا زند ز کین مرکب بر پیکر صد چاکت
افسوس که زینب را آنقدر امان بنود — تا سینه کند صد چاک زان سینهٔ صد چاکت
فریاد که دست خصم معجر بسرش نگذاشت — کز مهر کفن سازد بر قامت چالاکت
زیرا که ترا پوشد از رشتهٔ جان جامه — کوتاه نگردانم عریان بروی خاکت
رفتم من و گوان لطف تا گویم ای خواهر — زی شاد که بنمایم زین دشت خطرناکت
این غم که ترا در دل افکنده شرر جودی — زود است که سوزاند در هم خس و خاشاکت

وله ایضاً در مصائب سید الشهداء علیه السلام

دردا که دهر را شرر کین بسینه بود — دور فلک بکام دل اهل کینه بود
شد چار موجه زورق شاهی که سایه اش — بهر نجات خلق دو عالم سفینه بود
آسوده در حجاز شبی را نکرد روز — شاهی که ماه مکه و مهر مدینه بود
گردید جای نوک سنان و خدنگ کین — آندل که گنج علم خدا را خزینه بود

درهم شکست پیکری از چمهٔ ستم
کافور نعش از هزار جراحت بسینه بود
که بر فراز نیزه سرش از جفای خصم
که در تنور از ستم اهل کینه بود
در راه شام از سر نی روز تا بشب
چشمش به فرق زینب و پای سکینه بود
گل شد زمین ز گریهٔ زینب بس العجب
زان بحر بیکران که در آن آبگینه بود
شد گردنی اسیر کمند بلا بشام
کز گیسوان حور دراعنبرینه بود
نیلی رخی زسیلی کین شد که از شرف
با مهر هم ترازو با ماه قرینه بود
جودی شرر بخرمن افلاکیان زدی
جای نفس ترا مگر آتش بسینه بود

وله ایضاً فی المرثیه

ایکه روشن ز فروغ رخت آفاق آید
جان را وضاع لبت برمن میثاق آید
از تو گر دشمن دگر دوست نباید محروم
کس ندیدم که نکو چون تو در آفاق آید
می‌نماید کسی از خلق دو عالم محتاج
چون ترا دست کرم بر سر انفاق آید
عهد بستی که ببندی نظر از تو دو بستی
عاشق اینگونه بلی بر سر میثاق آید
غم امروز تو شادی بفزاید فردا
این چه زهریست کزو حاصل تریاق آید
بشنو دگر ز تو ای یوسف گمگشته حدیث
خون چو یعقوب ز هر دیدهٔ اسحق آید
بسکه در ماتم تو جفت غم و ناله شدیم
عجبی نیست اگر طاقت ما طاق آید
کهنت بود چه و جرم تو بدی چه شها
که بقتل تو سپه از همه آفاق آید
رسم عاشق اگر اینست که گشتند ز تو عیان
مرد گو جز تو که در حلقهٔ عشاق آید
هر ورق دفتر جودی است بجای شاها
رشتهٔ لطف تو شیرازهٔ اوراق آید

وله ایضاً در مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام

فغان که دهر بکام یزید کافر شد
عزیز فاطمه از تیغ شمر بی سر شد
فغان که جای نفس ز دلش بر آمد دود
بوقت مرگ ز بس تشنه زیر خنجر شد
فغان که گشت علم سرنگون ز دست شهی
جدا دو دست علمدار او ز پیکر شد
هزار حیف که بر روی دست او آخر
نشان تیر جفا حلق خشک اصغر شد

فغان که معجر نیلی به فرق زینب زار   به یکزمان ز غم مرگ شش برادر شد
فغان و آه که لیلای نا امید آخر   چو لاله خون جگر از داغ مرگ اکبر شد
فسوس و آه که از خون حلق نوداماد   بروی تازه عروس نگار زیور شد
دریغ و آه که کلثوم شد خرابه نشین   ز خاک وحشت ورا متکا و زیور شد
بنال جودی ازین غم که چوب کین یزید   اشاره بر لب نوباوه پیمبر شد

در مقام و مراتب عشق

جان عشاق بتن از غم جانان عجبست   دل عشاق بجا ماندن از جان عجبست
بر سر کوی وفا بارد اگر تیغ بلا   سر بتن داشتن از خنجر بران عجبست
کشته گشتن بسر کوی وفا نیست عجب   زنده برگشتن و بودن بغم جان عجبست
طالب دوست چو افتد بخیال رخ دوست   در نظر آرد اگر روضهٔ رضوان عجبست
هدف تیر اگر سینه نماید نه عجب   دیده را گر نه کند مسکن پیکان عجبست
هر که خورد ز آب حیات از دم شمشیر نگار   گر بخاطر رسدش چشمهٔ حیوان عجبست
گر برندش سر و آنکه بلبش چوب زنند   نشکفد گر لب او چون گل خندان عجبست
پا برهنه بره عشق دویدن سهل است   کند اندیشه گر از خار مغیلان عجبست
بعجب خار بپا گر خلد اندر ره دوست   گر برون آورد آن خار بمژگان عجبست
جودی و مدح تو ای ماده ذات تو خدا   بکف مفلسی این گوهر رخشان عجبست

در مراتب عشق فرماید

عاشقانرا سر شوریده به پیکر عجب است   دادن سر نه عجب داشتن سر عجبست
او فتد گر دلش از دیده بدامن نه عجب   دل به بر داشتن از دوری دلبر عجبست
تیغ بارد اگر آنجا که بود جلوه دوست   تن ندادن ز وفا در دم خنجر عجبست
تشنه لب جان بلب آب سپردن سهل است   تشنه وصل کند یاد ز کوثر عجبست
اندر آنجا که فروزنده شود آتش عشق   عاشق از خویش بیفکند در آذر عجبست
تن بی سر عجبی نیست رود گر در خاک   سر بسر بازره عشق به پیکر عجبست

چوب خوردن ملب و لب نگزیدن به عجب
گر تبسم نه کند بر رخ دلبر عجبست

جودی سوخته دل زین غم اگر در همه عمر
جا در آذر نکند همچو سمندر عجبست

با تولای تو ای شافع دیوان جزا
هر که در دل کند اندیشهٔ محشر عجبست

وله ایضاً فی المرثیه

زخم تنش برون نه همی از حساب بود
گز سوز تشنگی جگر او کباب بود

شط فرات موج زنان در برابرش
او زیر تیغ تشنه یک قطره آب بود

میداد جان ز زخم فراوان و شمر دون
از بهر سر بریدنش اندر شتاب بود

جسمیکه بود گیسوی زهراش سایبان
عریان سه روز در بر روی آفتاب بود

در پیری ابن سعد نشسته به تخت
اکبر بزیر خاک بعهد شباب بود

اصغر ز تیر حرمله خورد آب شد بخواب
آری بروی دوش پدر جای خواب بود

خوناب دیده غازه بر خسار نو عروس
داماد زار را بکف از خون خضاب بود

اندر فغان سکینه ز زور سیاه خویش
بر شام در خرابه شام خراب بود

بردند سر برهنه زنان را به بزم عام
اندر کدام دین و کدامین کتاب بود

زینب که شرم از رخ او کرد آفتاب
در شام ز آستین رخ او را حجاب بود

جودی که لطف خواجه دوران شدش مطیع
از یمن مدح شافع یوم الحساب بود

وله ایضاً فی المرثیه

دولت جاوید یافت بسته زنجیر او
زندگی از سر گرفت کشته شمشیر او

عاشق صادق چو دید در کف جانان کمان
تن برضا داد کرد جان هدف تیر او

آنکه بشد از رضا صید کمند بلا
خوابگه شیر شد سایهٔ نخجیر او

عشق بکاشانه گام دو ویران نمود
به که نکوشد دگر عقل به تعمیر او

گر طلبی راه عشق بین سوی او کام دست
هر دو جهان از ازل زنده ز تاثیر او

مهر و مه مشرقین شاه شهیدان حسین
آنکه ملائک کنند سجدهٔ تصویر او

آه که او تشنه لب کشته شد و کس نگفت — بود چه او را گنه هست چه تقصیر او
شد ز عطش زیر تیغ داد دلش بس بچرخ — دور فلک تیره گشت زآه جهانگیر او
در دم آخر سخن جز به اشارت نگفت — زانکه ز دل رفته بود حالت تقریر او
دید چو آن سرو قد قامت اکبر بخون — گشت کمان از الم قامت چون تیر او
زآتش غم سوخت چون بر لب شط فرات — آب زپیکان مکید اصغر بی شیر او
تاکه زد این شرح غم جودی محزون قلم — رفت ز کف این الم طاقت تحریر او

مرثیه فی المصیبت

چه از زین بر زمین جسم امام انس و جان آمد — زمین بر خود طپید و لرزه بر هفت آسمان آمد
نمود از پنجه غم سینه را صد چاک پیغمبر — به پهلویش چو نوک نیزه جور سنان آمد
ز شمشیر ستم چون فرق او بشکافت تا ابرو — قد شیر خدا از بار غم همچون کمان آمد
زمین تا به رخ شد از خون حلق تشنه کام او — سیه پوش از غمش خیر النسا اندر جنان آمد
ز پیکان بلا تا آبروی زارش مشبک شد — بحال زار او چشم کواکب خون فشان آمد
شرار آه زینب سوخت جان زار زهرا را — چو شمر از بهر قتل شه به تیغ جانستان آمد
دریغا کالسری کو داد بر عرش برین زینت — چهل منزل ز جور شمر کین زیب سنان آمد
بچشم کاروان سالار دین آمد سیه دوران — پی بریدن دستش چو از کین ساربان آمد
زمام صبر و طاقت داد او اندر کف گردون — چو نرم از سم مرکب آن تن بهتر ز جان آمد
لبی کامد زلال خضر از او جانبخش جان پرور — فغان کاخر کبود از ضرب چوب خیزران آمد
خراب آمد ز سیل اشک جودی خانه عالم — خرابه چون مقام زینب بی خانمان آمد

وله ایضاً فی المرثیه

دلا چه حاصلت از باغ و راغ گردیدن — ز غم نهال که آمد زمان مالیدن
گشای دیده بگلزار کربلای دل — اسیر فتاده ترا گر هوای گل چیدن
شها بهار لب خشک دیده تر تو — حرام بد دگر آب حیات نوشیدن
ز نوک تیر دریغا نبود بر بدنت — ز بهر زینب مظلومه جای بوسیدن

پس از نگون شدن نخل قامت عباس — چسان بسایه طوبی توان خرامیدن
زداغ عشرت قاسم به بزم عیش و سرور — زفرط گریه ندارم مجال خندیدن
زتیر حرمله و حلق اصغر بی شیر — ببسته بر گلویم عقده راه نالیدن
زبهر زینب و بزم یزید و مجلس عام — سزد ز پنجه غم آنکه جامه بدریدن
در آن زمان که برون کرد شمر پیرهنت — حرام کرده به جودی لباس پوشیدن

وله ایضاً فی المرثیه حضرت سید الشهدا علیه السلام

فلک جوری که پنهان داشتی آخر عیان کردی — بهار باغ دین را از سموم کین خزان کردی
بروی چشمه عین الحیات آب ار ببستی — از این غم خضر را در ظلمت غم بی روان کردی
حسین تشنه لب را بر لب آب روان کشتی — از آن غم خون دل جاری ز چشم انس و جان کردی
سنان را نیزه اندر دست دادی شمر را خنجر — گرفتی از حسین سر پیکرش در خون طپان کردی
قد شیرا چون کمان و دیده اش را چشمه حیوان — زداغ اکبر و از مرگ عباس جوان کردی
تنش عریان میان آفتاب افکندی و آنگه — ز چوب نیزه ها و تیر و پیکان سایبان کردی
حمایل بود دستی که اندر گردن احمد — جدا از بند از تیغ جفای ساربان کردی
گرفتی از سلیمان جهان انگشت و انگشتر — دل اهریمنان را شادمان اندر جهان کردی
تنی کز گرد فرشش بود بر عرش برین زینت — تنش را نرم از سم ستور کوفیان کردی
به پیش چشم زینب کشتی آخر شش برادر را — براه شام با شمر و سنانش هم سفر کردی
زدود آتشی کافروختی در خیمه گاه او — سیه چون شب بچشم عالمی روز جهان کردی
رساندی بر فلک آه و فغان عاقل و مجنون — چو لیلا را بروی نعش اکبر در فغان کردی
از آن تیری که جای شیر آمد بر لب اصغر — زبار غم قد شیر خدا را چون کمان کردی
ز دود آه جودی تیره شب چون روز عالم شد — چو راس مقتدای دین در طبخ خولی نهان کردی

وله ایضاً فی المرثیه

گر در نشاط عیش دگر در عزا استی — چشم و دلم همی بسوی کربلاستی
ایدر ز کربلا به جنت گرم به جش — بارا و دیده بار همی در قفاستی

گر جا کنم بسایهٔ طوبی که دیده ام — بر سرو قد اکبر گلگون قباستی
در لاله زار باغ جنان گر روم بسیر — داغم ز دل ز قاسم با در حناستی
شاها تو تشنه جان دهی و ما خوریم آب — نه این طریق مهر و نه رسم وفاستی
آنکس که حلق خشک ترا آورد بیاد — کی در خیال خوردن آب بقاستی
گر در جنان ز چشمهٔ کوثر خوریم آب — ما را ز روی ساقی کوثر حیاستی
جودی شها ز واقعه کربلا مدام — از بند بند خود چو نی اندر نواستی

وله ایضاً مرثیه فی العزاء الحسین ع

ای خوش آنانکه چه جا در سر دلبر گیرند — ز سر جان جهان یکسره دل برگیرند
نه غم مال و نه اندیشه بدل شان ز عیال — آن بتاراج دهند و دل ازین برگیرند
اوّل از چشمهٔ خورشید خورند آبحیات — چون گذشتند ز سر زندگی از سر گیرند
بنمایند به بازار محبت چون روی — نقد جان داده متاع غم دلبر گیرند
سینه گر فرش نمایند بزیر سم اسب — گاه از عرش برین مرتبه برتر گیرند
که بخورشید ز رخساره تجلی بخشند — گاه از پرتو او بر جگر اخگر گیرند
که گذارند سر خود بسر خاکستر — گاه گرد رخ خود گنبد اخضر گیرند
بدگر تشنه لبان چشمهٔ کوثر بخشند — خود همی تشنه و آب از دم خنجر گیرند
پیش پیکان بلا سینه نمایند سپر — بجگر تیر بلا را همه تا پر گیرند
در ره دوست نه در فکر صغیر و نه کبیر — اوّلین مرتبه دل ز اصغر و اکبر گیرند
گاه بر مرده دهند از لب جان بخش حیات — گاه یاقوت لب از چوب بگوهر گیرند
جودی آنانکه دم از عشق زنند آری — جای در آتش غم همچو سمندر گیرند

وله ایضاً مرثیه

کیست این کشته که شورا بهمه در سر دارد — دو جوان را بیکی جلوه منوّر دارد
کیست این کشته که از خنجر و شمشیر و سنان — ز کواکب به بدن زخم فزونتر دارد
کیست این کشته که با اینهمه زخم خنجر — باز در دل هوس خنجر دیگر دارد

کیست این کشته که با چاره ده زخم اندر تن — پی پیشکرانه سر سجده داور دارد
کیست این کشته که از گوشه میدان هر دم — گوشه چشم سوی خیمه خواهر دارد
کیست این کشته که جان میدهد و در دم مرگ — در دلش حسرت دامادی اکبر دارد
کیست این کشته که با این همه پیکان بلا — ناله از تیر گلوی علی اصغر دارد
کیست این کشته که لب تشنه بزیر خنجر — میدهد جان و غم امت مضطر دارد
کیست این کشته که رخساره پر از خاکستر — زتنور از ستم فرقه کافر دارد

وله ایضاً مرثیه در مصائب آل محمد (ص)

کدام ظلم که بر آل بوتراب نشد — کدام جور که بر اهل آنجناب نشد
کدام سینه که از آتش فراق نسوخت — کدام دل که زسوز عطش کباب نشد
کدام تن که نشد توتیار سم ستور — کدام جسم که عریان در آفتاب نشد
کدام دست که از تن جدا نگشت دریغ — کدام کف که زخون گلو خضاب نشد
کدام چهره که در ظهر روز عاشورا — زدست خصم ستمکار بیحجاب نشد
کدام گیسو که اطفال را نشد زنجیر — کدام بازو که او بسته طناب نشد
کدام پای که از محنت پیاده روی — هزار آبله اش همچنان حباب نشد
کدام سر که نشد بر سنان چهل منزل — کدام تن که بخون غرقه در تراب نشد
کدام نظم تو جودی نگشت شهره شهر — کدام شعر تو عنوان هر کتاب نشد
کدام ذره که دم زد دمی ز مهر حسین — بچشم اهل نظر همچو آفتاب نشد

وله ایضاً در مصائب شاه شهیدان

بدیده گر رخ یار جلوه گر گردد — زکائنات به یکباره بیخبر گردد
اگر برند سرش از قضا رضای دلش — بر آنکه سیر ره عشق کارگر گردد
نه از وطن رسدش یاد نه اهل وطن — چو غم از آنکه بهر شهر در بدر گردد
برند سر زتنش تشنه گر بر آب — بر آب خنجر سیداد تشنه تر گردد
بسینه اش اگر آید هزار نوک خدنگ — بنوک تیر دگر سینه اش سپر گردد

راکبرش زجفا گر کشند تا اصغر / زعشق دوست کجا زین الم خبر گردد
هوای دوست بهر سر فتاد بر سر کویش / چو گوی در خم چوگان او بسر گردد
هزار شرح الم بیش بود جودیرا / ولی خوش است سخن هرچه مختصر گردد

وله ایضاً مرثیه

داد جسمیکه نبی پرورش از شیره جانش / آه کز سوز عطش رفت زتن تاب و توانش
پیکری کاحمد مختار نگه داشت زباران / آن بشمشیر همی میزد و آن یک بسنانش
آنکه بود آب روان ارث وی از بهر گمی / جوی خون گشت روان بر لب بی یاز دهانش
آنکه شد خاک درش سجده که خلق دو عالم / دم آخر بیکی سجده ندادند امانش
نیزه بشکافت چرا پهلو و جا کرده تفنگش / نگر او خواست که آگه شود از سر نهانش
بهر انگشتری انگشت بریدا هریمن آخر / زانسلیمان که بدی زیر نگین ملک جهانش
زیر خنجر نتوانست سخن جز باشاره / چونکه شد دوخته از تیر بهم کام و زبانش
جودیا صبح قیامت چو سر از خاک براری / ناله از جور سنان سرکن و از نوک سنانش

وله ایضاً فی المرثیه

زآتش آهم زدل بسکه بکیوان دود شد / دیده انجم زاشک غم سرشک آلود شد
یادم آمد از پریشان خاطران کربلا / باز اسباب پریشانی دل موجود شد
آنچنان ظلمیکه شد در دهر از شمر و یزید / کافرم هرگز گر از شداد و ز نمرود شد
آن سلیمانی که قرآن آیه آیه وصف اوست / چشمه چشمه پیکرش چون جوشن داود شد
چون سنان بشکافت پهلویش فتاد اندر سجود / راز طلبس در میان ساجد و مسجود شد
در نماز آخرینش جز غم است نبود / آنچه را زآن عبد را در درگه معبود شد
آه و واویلا که اندر زیر تیغ از تشنگی / بر گلوی خشک اوراه نفس مسدود شد
خون شد از چشم نبی تا بر لب شط فرات / زان گلوی خشک تیغ شمر خون آلود شد
وای کاخر بر لب شط داد جان از تشنگی / آن وجودی کز طفیلش ماسوا موجود شد
ساربان ببرید دستش را ز بند از بهر بند / فاقع از یوسف باندک درهمی معدود شد

سوخت جودی زغم خاکسترش برباد رفت	جای آن سر چون تنور خولی مردود شد

وله ایضاً مرثیه در مصائب حضرت امام حسین ع

شد بخون غرقه شه کشور اسلام دریغ	بیدق کفر بپا گشت در ایام دریغ
گشت در کربلا کشته حسین واویلا	رفت زینب باسیری بسوی شام دریغ
قطع شد از تن عباس جوان دست افغان	پاره پاره تن او گشت ز صمصام دریغ
گشت لیلای پسر مرده زغم مجنون وای	شد جدا سر ز تن اکبر ناکام دریغ
سرور تشنه لبان نیزه سنان شد سر آه	خورد بر جبهه او خشت لب بام دریغ
به فلک بانگ عطش شد ز یتیمان فریاد	کوفیان ز الکف از آب روان جام دریغ
حجله عیش مبدل بعزا شد افسوس	کشته داماد و عروس شده ناکام دریغ
شد بکلثوم اشارت بکنیزی آوخ	سوخت زهرا بجنان زین طمع خام دریغ
حلق اصغر هدف تیر بلا شد اندوه	روز جودی از این واقعه چون شام دریغ

وله ایضاً فی المرثیه

شد غرق خون زغم دل غم پرور حسین	آمد جفا و جور ز بس بر سر حسین
گفتی ز فرط واهمه شد عرش سرنگون	از زین فتاد تا بزمین پیکر حسین
فریاد از آن زمان که شد او سوی قتلگاه	جز شصت و چهار زن نبدی لشکر حسین
خورشید و ماه منکسف و منخسف شدند	تا شد بنوک نیزهٔ اعدا سر حسین
زینب سر برهنه برآمد ز خیمه گاه	خنجر نهاد شمر چو بر حنجر حسین
آه از دمی که با لب خشکیده زیر تیغ	سوی فرات بود دو چشم تر حسین
لیلا درید جامهٔ جان چون ز تیغ کین	شد پاره پاره جسم علی اکبر حسین
پشت علی بخلد کمان شد ز بار غم	آمد چو تیر بر گلوی اصغر حسین
سیراب وحش و طیر ز شط فرات بود	از تشنگی کباب دل دختر حسین

آتش ز سوز سینه جودی شراره زد
بنهاد در تنور چو خولی سر حسین

وله ایضاً فی المرثیه در عزای سید الشهداء ع

ای بخون غرقه که دل خون ز برای تو بود — جای خود گشتن آنست که جای تو بود
قصد ایجاد تو بودی تو که در ملک وجود — خود اگر پادشه آید که گدای تو بود
بمقامیکه ترا جای بود در جنت — چشم آنست که دهلیز سرای تو بود
پیش روی تو قدر را سر تسلیم به پیش — خود قضا را نمت رضا آنچه رضای تو بود
خود تو وجه اللهی ای دیده حق بین شب و روز — بی سبب نیست که مشتاق لقای تو بود
بینوای تو ز بیداد مخالف بعراق — شوری افکند که چون نی بنوای تو بود
ناله گر عطش از سینه کشیدی شب و روز — قاف تا قاف جهان پر ز صدای تو بود
جای آنست که لب آب روان تر نکنم — گر لب خشک جدا سر ز قفای تو بود
کردی ایثار ره دوست سر و مال عیال — خود از این کرده ندانم چه سزای تو بود
در جهان قیمت یکموی علی اصغر نیست — خونبهای تو جز آنکه که خدای تو بود
خواستی کشته علی اکبر و تا حشر او را — از دل و جان سر تسلیم بپای تو بود
حکم برگشتن زینب چو نمود ابن زیاد — دم نزد دم نزدن دید که رای تو بود
سر پاک تو کجا مطبخ خولی ز کجا — روی خاکستر و خاشاک نه جای تو بود
جودی از ناله چو نال ار شوی از درد منال — ساز با درد که درد تو دوای تو بود

در مناقب و مصائب

شهی که روضه رضوان گلیست از چمنش — بچشم دوزخیان خار بود در زمنش
مهی که مهر فلک عکس پرتو رخ اوست — فغان که بود فزون از ستاره زخم تنش
شهنشهی که خدیو است ملک امکان را — شبی نکرده دل آسوده خواب در وطنش
شهی که گرد شرف خاتم سلیمان را — ز بعد قتل وی از کف ربود اهریمنش
لبی که کوثر از او قطره ز نوک خدنگش — لب فرات روان جوی خون شد از دهنش
که گفت پیکر او را غسل شد ز کفن — که داد خون سرش غسل و خاک شد کفنش
شهی که اطلس چرخ است عطف دامن او — برون نمود ز تن شمر شوم پیرهنش

شهی که گیسوی زهراش سائبان بودی — در آفتاب سه روز اوفتاده بود نعشش
پس از وفات گذر کن به تربت جودی — ببین که ناله برآید چگونه از کفنش

وله ایضاً فی المصائب

آسمانرا ازازل گر سر نیرنگ نبود — بسته گون دل سکان کار چنین تنگ نبود
سنگ باران زچه کردند ترا در دم مرگ — گوئیا نرم دل اگر سخت تر از سنگ نبود
میهمان تشنه بکشتند و گذشتند از نام — بهر این طایفه این رسم مگر ننگ نبود
شمت عباس زجان دست چو بشد مشک تهی — ورنه اندر دل او وا همه از جنگ نبود
اذن میدان به علی اکبر خودکی میداد — عرصه بر خسرو دین یا اگر تنگ نبود
شفق از خون گلوی علی اصغر شد سرخ — ورنه از ازل عارض گلرنگ نبود
بود فریاد رقیه بسر نعش حسین — ورنه در دشت بلا مرغ خوش آهنگ نبود
ز آب و نان سیر نگشتند چهل منزل راه — بهر اولاد علی کار بغیر سنگ نبود
ناکسانیکه در آن قافله بودی چو درای — بجز افغان سکینه اثر زنگ نبود
جودیا عشق ز هر رمز ترا کرد آگاه — گرنه این قاعده در دانش فرهنگ نبود

در بیان احوالات حضرت سید الساجدین

هر زمان سید سجاد فغان سر میکرد — رخنه در عالم ایجاد سراسر میکرد
یاد میکرد چو از لعل لب خشک پدر — مژه میزد بهم و روی زمین تر میکرد
میشدی خم چو کمان قامتش از بار الم — یاد چون قامت سرو علی اکبر میکرد
دست میزد به سر و نعره ز دل هر گه او — یاد بیدستی عباس دلاور میکرد
سینه خویشتن از پنجه غم میزد چاک — یاد چون از لگد شمر ستمگر میکرد
ز تنور دلش آتش بفلک می افشاند — یاد چون از ستم فرقه کافر میکرد
یاد میکرد چو از طشت زر و راس حسین — آهش آئینه خورشید مکدر میکرد
میگزیدی لب خشکیده بدندان هر گه — یاد او چون ز یزید و لب اطهر میکرد
بفلک چهره خورشید چو عریان میدید — یاد بی معجری زینب مضطر میکرد

ناله از قاتل یکیک شهدا داشت ولی / شکوه پیش از همه از قاتل اصغر میکرد

کاش میداد خدا عمر دگر جودی را / تا که مداحی اولاد پیمبر میکرد

در بیان احوال حضرت سید الساجدین

خواهم از آهی بسوزم عالم ایجاد را / بشکنم چون خال زار سید سجاد را

کنده بنیادم چنان اینغم که گر دستم رسید / افکنم اینک ز گردش چرخ بی بنیاد را

کربلای کربلا را کوی افزونتر که دید / از نخستین بشمرم آن مفخر ایجاد را

آن جراحتها که در دل بود از آن قوم دون / بر دلش میدید هر دم خنجر فولاد را

دید چون بر نیزه عدوان سر پاک پدر / بگذراند از بام گردون ناله و فریاد را

پادشاهی رفتش از خاطر چو در دست بلا / دید زیر سم مرکب قاسم ناشاد را

قامتش آمد کمان فریادش ز کیوان گذشت / دید چون بر حلق اصغر ناوک بیداد را

کودکان هر یک چو صیدی بسته دام بلا / کرد هر صیدی نظر میکرد صد صیاد را

او علیل و زار اندر بند میدید از جفا / در تماشای حرمش بنده آزاد را

کی روا بودی که بنشیند به تخت زر یزید / پیش او دارند بر پا باعث ایجاد را

بزم عام و گردن بیمار و زنجیر ستم / تا که گویم جودیا این ظلم و این بیداد را

وله ایضا فی المرثیه سید الشهداء ع

خوش آن سری که در آن سر بود هوای حسین / خوش آن دلی که در آن دل بود نوای حسین

خوش آن تنی که بکوی حسین سپارد جان / خوش آن بدن که شود خاک کربلای حسین

خوش آنکه از همه عیش جهان نظر بندد / فشاند از مژه خونابه در عزای حسین

خوش آنکسی که بیکباره از دو عالم رفت / که رستگار شود در دو سرای حسین

خوش آنکه تا ز عدم زد قدم بملک وجود / ندیده در همه ماسوا سوای حسین

خوش آنکه باشد اگر خواجه خواجه آفاق / نثار داد از دل و جان خویشرا گدای حسین

خوش آنکه همچو نی اندر نواست در هر بند / ز نالهای غریبان بینوای حسین

خوش آنکه سر عوض پا نهاد در ره او / که بر نهند سر او را بخاکپای حسین

کمان بعسر ندارد مگر که جودی را / قضا دوباره کشاند بکربلای حسین

وله ایضاً فی المرثیه

بیا رویم ولا سوی کربلای حسین / بیا کنیم در آن غم سرا عزای حسین
بیا رویم و ببینیم تا فتاده کجا / ز صدر زین بزمین قامت رسای حسین
بیا رویم و ببینیم تا بریده کجا / ز کینه شمر ستمگر سر از قفای حسین
بیا رویم و ببینیم زیر خنجر شمر / که تر نموده لب خشک جانفزای حسین
بیا رویم و ببینیم وقت جان دادن / که سوی قبله کشیده است دست و پای حسین
بیا رویم و ببینیم حضرت عباس / کجا ز پای فتاده است در هوای حسین
بیا رویم و ببینیم تا علی اکبر / کجا نموده سر و جان خود فدای حسین
بیا رویم و ببینیم شد کجا مسموع / نوای العطش طفل بی نوای حسین
بیا رویم و ببینیم زینب افکار / کجا بسینه و سر میزد از برای حسین
هزار شکر که جودی چو در وجود آمد / ندیده در همه ما سوا سوای حسین

وله ایضاً مرثیه

یارب آن روز که افتاد بخون پیکر او / سوخت بهر کش که بجز زخم تن اطهر او
یارب آن روز که از سوز عطش جان میداد / ریخت جز خنجر کین آب که بر حنجر او
یارب آندم که فتاد آن تن صد چاک بخاک / غیر خاک سیه آمد چه دگر بستر او
یارب آندم که سنان پهلوی زارش بدرید / دوخت جز تیر که زخم بدن اطهر او
یارب آن لحظه که از ضعف در آمد از پای / بجز از شمر که بگرفت ز دامن سر او
یارب آندم که ز تن مرغ روانش پر زد / بجز از خون سرش بست که چشم تر او
یارب اندر دم مردن بجز از چکمه شمر / که گرفتی خبر از سینه غم پرور او
یارب آن روز که ماندان تن عریان بزمین / جز سم اسب که بگرفت بر پیکر او
یارب آن روز که آمد سر نعشش بجدل / خوست انگشت برد تا بدر انگشتر او
یارب آن نیمه شب اندر طمع بردن بند / ساربان کرد چه با دست و تن اطهر او

یارب آن شب که نهادند سرش را بتنور　　که فرو شست ز سیل مژه خاکستر او
یارب آن روز که جودی زدی این قصه رقم　　چند از اشک الم شست ز غم دفتر او
ایکه خواهی شنوی شرح غم جودی را　　اول آور کفن و بعد گشا دفتر او

نامه نوشتن اهل کوفه بجناب سید الشهدا علیه السلام

نامه بنوشتند تا در کوفه مهمانش کنند　　تا بر او بندند آب و منع از آنش کنند
نامه بنوشتند بر آن کعبه کارندش نماز　　یا صلوة جمعه جمع آیند قربانش کنند
نامه بنوشتند تا سایند سر بر مقدمش　　یا بوقت جان سپردن سنگباران کنند
نامه بنوشتند کاندر راه او جان بسپرند　　یا بنوک نی سر چون ماه تابانش کنند
نامه بنوشتند تا در سایه اش گیرند جای　　یا میان آفتاب گرم عریانش کنند
نامه بنوشتند تا بر خاک پایش سر نهند　　یا ز سم اسب کین با خاک یکسانش کنند
نامه بنوشتند تا در بیعتش آرند دست　　یا که دست او جدا از جسم بیجانش کنند
نامه بنوشتند کارندش غلام از مصر و شام　　یا کنیزی خواهش از اطفال حیرانش کنند
جودیا نشنیده ام رسمی که از تن شد جدا　　چوب کین گیرند قصد در دندانش کنند

وله ایضاً فی المصائب

هر دم هزار شکر توای داور حسین　　کامد بر آستان تو لایق سر حسین
اینوقت جان سپردن و این سوز تشنگی　　این موج شط و این لب از خون تر حسین
این شمر شوم کافر و این پای چکمه دار　　این استخوان سینه غم پرور حسین
این قاتل ستمگر و آن خنجر ستم　　این فرق غرق خون شده این خنجر حسین
گفتی بزم قرب سزاوار خواهمت　　این نوک نیزه این ره شام این سر حسین
این جسم پاره پاره و این گرم آفتاب　　این ضرب سم مرکب و این پیکر حسین
گفتی بکوی ما تو چه آری بارمغان　　این بزم قرب کوی تو این اکبر حسین
گفتی که بس عزیز بود طفل شیرخوار　　این نوک تیر و این گلوی اصغر حسین
گفتی بره ما بنما ترک از　عیال　　این راه شام کوفه و این خواهر حسین

گفتی مخواه خیر خود را حسین عزیز — این خواهش کنیزی و این دختر حسین
گفتی سر بریده در آزار باید ت — این ضرب چوب جور یزید این سر حسین
جودی کرت نه بهره ز ایام کو مباش — دولت بس این ترا که توئی چاکر حسین

وله ایضاً مرثیه فی المصائب سید الشهداء

نیست ای دوست بدل جز تو تمنای دگر — سر شوریده ندارد سر سودای دگر
بهر جولان بسر نیزه و زیر سم اسب — سر دیگر به بدن خواهم و اعضای دگر
جنت وصل تو جویم که بهر تیغ و سنان — جلوه گر گشته مرا کوثر و طوبای دگر
بولای تو ز بس شوق ولای تو مراست — کربلای دگری خواهم و اعدای دگر
نیست بر دید بجز دست قبولم کز شمر — بشکند سینه ام از جور بسکپای دگر
شب مهمانی خولی بجز از کنج تنور — می نخواهد سر ببریده من جای دگر
سوکنان مویه کنان نعش پسر تا سید دید — کاش می بود مرا اکبر لیلای دگر
پا برهنه برهت تا بسر خار دوند — بهر اطفال فدای کاش که صحرای دگر
کاش روزی که رود خواهر زارم سوی شام — غیر ویرانه برایش بندی جای دگر
جودیا بنده او شو که ترا دست شفیع — چشم امید مبند ز مولای دگر

وله ایضاً فی المرثیه

تو ای آهن که خود را آلت جور و جفا کردی — نکردی هیچکه جوری که در دشت بلا کردی
ز حرف اولت ای آهن اه آمد پدید از آن — که عالم را سیاه از ناله خیر النسا کردی
حروف با نوا آمد مقابل زانکه عالم را — ز قتل بینوایان تا قیامت در نوا کردی
سوا گشتی تو تا از سنگ ای سنگین دل از جورت — بجای اشک خونباری ز چشم ما سوا کردی
شدی تو خنجر و در دست شمر دون — بده ضرب جدا راس حسین را از قفا کردی
گهی شمشیر کین گشتی و کردی چاره عاشق — سر شاهی که جا بر دم بدوش مصطفی کردی
گهی گشتی سنان و با سنان همدست گردیده — دم مردن به پهلوی حسین تا سینه جا کردی
سوی خود شیرا که نعل و از ضرب سم مرکب — تن فرزند زهرا را بسان توتیا کردی

شدی که پارهٔ تیغ و شدی باساربان همدم
جدا دست حسین از بند از راه جفا کردی

شدی که تیغ دگر دی قوم حق نشناس را یاری
دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردی

گهی گشتی سلاح رزم اندر رزم شاه دین
ز خون رنگین دو دست قاسم و پا در حنا کردی

نمودی خویش را گاهی عمود و فرق اکبر را
بیکضرب دوتا همچون سر شیر خدا کردی

شدی که نوک تیر و از کمان حرمله حسبی
بچالاکی بحلق اصغر بی شیر جا کردی

گهی زنجیر کردیدی برای بازوی زینب
گهی غل گشته عابد را بصد غم مبتلا کردی

زاهن جودیا قطع سخن کردی بمیدانم
مگر یاد از سر ببریده طشت طلا کردی

وله ایضاً فی المرثیه در مصائب ابی عبدالله الحسین ۳۴

که کم نداشت ز غم قلب پیمبر شکند
بار اندوه حسین قامت حیدر شکند

که کم نداشت که بر یکتن بیتاب و توان
این همه تیر جفا تا دکت خنجر شکند

که کم نداشت که با چکمه دم جان دادن
سینهٔ زار حسین شمر ستمگر شکند

که کم نداشت که انگشت حسین را بجدل
بهر انگشتری از ضرب خنجر شکند

که کم نداشت که دست از تن عباس فتد
شه دین را کمر از مرگ برادر شکند

که کم نداشت فتد تشنه لب از پا اکبر
قد طوبی طلب چشمهٔ کوثر شکند

که کم نداشت که اندر بر آغوش پدر
تیر کین بر گلوی نازک اصغر شکند

که کم نداشت که از چوبه محمل ز الم
بره شام سر زینب مضطر شکند

که کم نداشت که بر پای سکینه شب تار
این همه خار مغیلان ز جفا سر شکند

که کم نداشت که از ضرب چوب خیزران
در دندان حسین و دل حیدر شکند

که کم نداشت گزین ذکر جودی بجهان
فتد آن شور که هنگامهٔ محشر شکند

وله ایضاً فی المرثیه

بگذر زیاری من ای یار جبرئیل
بگذار تا کشند مرا زار جبرئیل

امروز روز راز و نیاز من بسته و یار
رد و مرا که زتو با یار جبرئیل

زان عهدها که روز ازل بسته ام بیار
دارد زمانه با من بس کار جبرئیل

سوزم ز تشنگی و هنوزم نداده شمر ... آبی ز نوک خنجر خونبار جبرئیل
نشکسته است سینهٔ مجروح من هنوز ... از ضرب چکمه شمر ستمکار جبرئیل
چون توتیا هنوز نگردیده پیکرم ... از سم اسب لشکر اشرار جبرئیل
بر روی ریگ گرم نیفتاده تا سه روز ... عریان هنوز جسم من زار جبرئیل
از کین سرم هنوز نجا گستر تنور ... ننهاده است خولی خونخوار جبرئیل
در کوچهای شام نگشته سرم هنوز ... آماج سنگ از سر دیوار جبرئیل
فرق شکسته بازوی بسته نرفته است ... زینب هنوز بر سر بازار جبرئیل
در راه شام کس ندوانیده است هنوز ... طفلم سکینه را بروی خار جبرئیل
در پیش زینبم نزده بر لبم هنوز ... چوب ستم یزید جفاکار جبرئیل
کلثوم را نخوانده هنوز نش کسی کنیز ... در پیش چشم عابد بیمار جبرئیل
جودی دمیکه قصه این غم زند رقم ... در هر دو ششتر تو باشد مددکار جبرئیل

وله ایضاً فی المرثیه سید الشهدا علیه السلام

کوفیان آتش بجان شیخ و شاب انداختند ... تا که طرح کین به آل بوتراب انداختند
ظلم بین اندر لب آب روان از تشنگی ... آتشی سوزان بدلهای کباب انداختند
ناخدای زورق دین را به گرداب الم ... کشتی ایجاد را در اضطراب انداختند
شد بخون آغشته گیسوئی که بهرش حوریان ... شانه وقت شانه کردن در کلاب انداختند
تاختند اسب ستم بر پیکر سلطان دین ... جسم صد چاکش میان آفتاب انداختند
تشنه لب کشتند اکبر را و از چشم رسول ... در بسیط خاک بس در خوشاب انداختند
آه و واویلا که اندر پیش چشم عابدین ... کوفیان در گردن زینب طناب انداختند
راس شاه دین میان طشت در بزم یزید ... سفرهٔ شطرنج در بزم شراب انداختند
ز اشک چشم و آتش دل جودی غمدیده را ... گاهی اندر آتش و گاهی در آب انداختند

وله ایضاً فی المرثیه

از چیست بانگ ناله بهفت آسمان هنوز ... از چشم روزگار بود خون روان هنوز

شد از سموم حادثه گلزار دین خراب
باشند بلبلان زچه اندر فغان هنوز

گر طی شود محرم و گر بگذرد صفر
این ماتمی است آنکه بود در میان هنوز

جاری زچشم دهر بود جوی خون مگر
باشد حسین تشنهٔ آب روان هنوز

زهره است همچو رعد در افغان مگر بود
نالان حسین او زسنان سنان هنوز

کون و مکان بود به تزلزل مگر که شمر
دارد بروی سینه آنشه مکان هنوز

خور در محاق غم شده گویا در آفتاب
عریان فتاده جسم شه انس و جان هنوز

آتش زند زبانه بدلها مگر بود
اندر تنور راس امام زمان هنوز

دلها رها نگشته زبند الم مگر
اندر کمین نشسته بود ساربان هنوز

از بار غم کمان شده قدها مگر کجاست
تیر گلوی اصغر شیرین زبان هنوز

عیوق را زدیده رود خون دل مگر
باشد سکینه تشنه آب روان هنوز

فریاد مرد و زن بفلک شد مگر بود
کنج خرابه زینب بی خانمان هنوز

گر بگذری بتربت جودی بدار گوش
تا بشنوی که دارد از این غم فغان هنوز

در مناقب امیر مؤمنان و مصائب سرور شهیدان علیه السلام

ای عرش اقتدار که نه اطلس سپهر
عطفی ز پرده حرم کبریای تست

ای دست کردگار که بر دوش مصطفی
مهر نبوت آمده با نقش پای تست

ای نور لایزال که از عالم ازل
جبریل خادم در دولت سرای تست

ای آفتاب برج ولایت که آفتاب
پیوسته زیر سایه مهر لوای تست

ای بحر و یکه خیمه گردون یکی حباب
در بحر جود لطف عطای سخای تست

ای فخر ممکنات که از کل ممکنات
بیگانه گشت هر که دلش آشنای تست

آنجا که عقل می نبرد پی ترا مکان
آنجا که ره نیافته اوهام جای تست

جای تو در جنان و حسین زیر تیغ شمر
چشمش براه و دل بامید لقای تست

تو بر فراز رفرف و در زیر سم اسب
چون توتیا حسین سر از تن جدای تست

داری تو جا بسایهٔ طوبی و آفتاب
تابان به نعش اکبر گلگون قبای تست

دست آر سوی تیغ که بیدست رو بخاک
عباس ماه طلعت مه اعتلای تست

بنگر بکربلا که حنا در کف عروس — از خون حلق قاسم نوکدخدای تست
الشیر کرد کار کجائی که جای شیر — پیکان بحلق اصغر شیرین ادای تست
تو در مقام قرب ز سیلی براه شام — نیلی رخ سکینه بی اقربای تست
بگشا نظر بشام که در مجلس یزید — بازوی بسته عابد نیکو لقای تست
بگسل ز هم سلاسل ایام کز جفا — زنجیر بسته زینب غم مبتلای تست
شاها بجودی ار بنود هیچ گو مباش — فخرش همین بس است که کمتر گدای تست

در مناقب حضرت امیر المؤمنین و مصائب شفیع المذنبین ع

ایکه نورت نور بخش کل انوار آمد است — از طفیلت عالم هستی بدیدار آمد است
ملک امکان را تو بیرون کردی از چاه عدم — خانهٔ ایجاد را دست تو معمار آمد است
چون توئی دارای پستی و بلندی سوی تو — یوسف اندر چاه و عیسی بر سر دار آمد است
مظهری بر کل اسمای ولی کردگار — ذات پاکت مخزن انوار اسرار آمد است
جنت از حب تو و دوزخ ز بغضت گشته خلق — زان سبب شخصت قسیم جنت و نار آمد است
ساقی کوثر تو و جان حسین از تشنگی — بر لب اندر زیر تیغ شمر کافر آمد است
غوطه ور در خون حسین و از پی قتلش سنان — با سنان دل شکاف و تیغ خونبار آمد است
ز آتشی کاندر خیام اهل بیت افروختند — دود آه بیدلان بر چرخ دوار آمد است
تا که بتوان این سخن گویم که در بازار شام — بهر کلثوم نواز عدوان خریدار آمد است
زینب محزون کجا و رفتن بزم یزید — این مصیبت بهر جودی تو شعار آمد است
اجر هر بیتش اگر بیتی بود اندر جهان — لیک جودی کل جنت را خریدار آمد است

گفتگو در بیان حال سرور شهیدان علیه السلام

ایکه حاضر وقت موتی بر سر هر مرد و زن — خواه اندر شرق باشد خواه در غربش وطن
ای شفیع المذنبین در کربلا بگذر ببین — نوخطان را خفته در خون نور سازاد در رسن
سر برآر ای بوتراب از خاک بنگر در تراب — آنکه باشد تربتش دار الشفای مرد و زن
از سنان دل شکاف او را نظر کن سینه چاک — از خدنگ جانستان او را مشبک بین بدن

بهر انگشتر جدا کردند انگشتش ز کین
بهر بند از بند ببریدند دستش را ز تن

بیکفن جسم حسینت مانده اندر آفتاب
سر برار از خاک و اندر خاک بسپار این بدن

نی غلط گفتم که در زیر سم مرکب نماند
پیکری تا آنکه بر قامتش پوشی کفن

بر کف جور خطاکاران امت در نگر
اهلبیت خویش را همچون اسیران ختن

نو عروس زار را بین بهر قاسم در فسوس
بهر عباس جوان کلثوم را بین در محن

بر قد اکبر نگر خونین کفن را رخت عیش
جای پیکان بر لب اصغر نگر جای لبن

شد بتول از مویه سوئی شد علی از ناله نال
جودیا این گفتگو بگذار و بگذر زین سخن

در مناقب امیر مؤمنان و سرور شهیدان

ای شهریار عالم امکان که از ازل
ز امر تو جان بقالب آدم دمیده اند

آنانکه دل برشته مهر تو بسته اند
پیوند دوستی ز دو عالم بریده اند

شام ابد اگر آیشد هوشیار
آنانکه از سبوی تو ساغر کشیده اند

خواهند خرقه که ترا بهر خود خدای
خود گوی کز تو غیر خدائی چه دیده اند

چشم خرد بهیچ صفت جز خدا ندید
در جوهری که ذات ترا آفریده اند

ای دادخواه خلق کجائی که شامیان
سر از قفا ز جسم حسینت بریده اند

ای پرده پوش دهر کجائی که کوفیان
بی پرده معجر از سر زینب کشیده اند

عریان بروی خاک ببین همچو آفتاب
آنانکه خود لباس تو پروریده اند

بر طایران بام حرم بین که یک بیک
از تیر کین چو بسمل در خون طپیده اند

آن جسمهای پاک که بودند جان ترا
در خوابگاه خاک چه خوش آرمیده اند

از قحط آب در عوض شیر کودکان
زهر ستم ز ناوک پیکان مکیده اند

از بار هجر ماه جبینان سرو قد
هر یک ز ناتوان چو هلالی خمیده اند

مجروح گشته پای یتیمان براه شام
بس روی خارهای مغیلان دویده اند

اطفال تو گرسنه بشام و کسی نگفت
این نورسان به کشور ما نو رسیده اند

دادند جودیا بتو بیتی اگر بهشت
کن ادعای غبن که ارزان خریده اند

در منقبت امیر مؤمنان و مصائب سرور شهیدان

ای شیر حق کافکندی از بام حرم اصنام را / بر دوش احمد سودی از راه شرف اقدام را
ای آنکه چون تیغ دو سر بر کف گرفتی از ازل / افکندی تاج کفر را دادی رواج اسلام را
ای قبله اسلامیان اکنون فرا بین چسان / پشت از حرم رو بر بتان بر بسته اند احرام را
بر قتل یکتن بیکسه از هر طرف آمد سپه / از حمله‌ی خونخوار تر بنگر سپاه شام را
در پیش چشم زینبت شمر از حسین ببریده سر / در نزد لیلای حزین کشتت اکبر ناکام را
در بحر خون عریان تن پاک حسین افکنده اند / چون ماهی اندر خون نگر این ماه سیم اندام را
بیدستی عباس بین از دست جور کوفیان / ای شیر حق بین در کف گرگ اجل ضرغام را
اهل حرم را کوفیان بستند بر یک ریسمان / ای دست حق بازو گشا این بستگان دام را
گوید جودی را زچه در روز و شب آه و فغان / آخر تحمل کی توان کرد این همه آلام را

اتمام حجت نمودن با لشکر کوفه و شام

نه فلک را از ازل کوکب رخشنده منم / خلق را بنده خدا و بخدا بنده منم
باعث خلقت افلاکم و جنات و نعیم / آنکه باشد طفیلش دو جهان زنده منم
حجت خالق یکتا بهمه مخلد قسم / گهر بازار تحقیق نماینده منم
نیست پوشیده بمن سر الهی ز ازل / محرم راز ز بگذشته و آینده منم
هشت جنت کف خاکی بود از درگه من / روشنی بخش به هفت اختر تابنده منم
لؤلؤ بحر پیمبر دُر دریای علی / صدف فاطمه را گوهر ارزنده منم
مهد جنبانی من کرده بطفلی جبرئیل / عرش حق را از ازل زیب فزاینده منم
چه شد امروز که از جور شما بر لب آب / آنکه آتش بدلش تشنگی افکنده منم
این سر این تیغ جفا این تن و این سم ستور / آنکه یکباره دل از جان جهان کنده منم
خسرو دیهیم و آه افسر و عرش اورنگم / بچنین افسر و اورنگ برازنده منم

جودی از یاد لبش گشت همی زنده و گفت / آنکه شد از دم عیسی وشش او زنده منم

وله ایضاً فی المرثیه

عید است و هر کسی را عیدی و نو بهاری — ما را چو ابر ماتم جز گریه نیست کاری

ما را درین بهاران گلزار کربلا بس — کانجا فتاده در خون هر گوشه گلعذاری

ما را بسیر سبزه دیگر چه بود حاجت — گر خط سبز اکبر داریم سبزه زاری

از داغ عیش قاسم ما راست چهره خونین — هر کس بنعمتی بندد دلکش نگاری

هر که بیاد آرم تیر گلوی اصغر — پیچم بخویش از غم همچون گزیده ماری

چون بشکفد شکوفه در باغ یاد آرم — از سینه حسین و آن زخمهای کاری

از یاد قد عباس دریاست چشمه چشم — ما را دگر چه حاجت سروی و جویباری

گویم بود در افغان در قتلگه سکینه — هر که بود در افغان در گلبنی هزاری

شمر و سنان سواره عابد بود پیاده — ای چرخ سفله پرور عزت ببین و خواری

روز سیاه زینب اندر خرابه شام — نگذاشت بهر جودی روزی در روزگاری

وله ایضاً فی المرثیه

جای دارد سوزم از آهی اگر افلاک را — هر زمان یاد آورم آن پیکر صد چاک را

تا که افکندند جسم اوزرت عریان بخاک — رخت نیلی زین مصیبت شد تن افلاک را

نه همین از کین سنان زد نیزه بر پهلوی او — گر سنان بشکافت قلب خواجه لولاک را

تا خسان خستند جسم زارت از سم ستور — سوختند از آتش غم قلب هر خاشاک را

میهمان را کس نداده جای در کنج تنور — با که بتوان گفت جور خولی ناپاک را

بود نزدیک آنکه گردد خانه عالم خراب — بس دم افتادنش آمد تزلزل خاک را

بازگشت هر خدنگی بر کمانداری بدی — گر اجازت بودی از او در زکین افلاک را

جودیا از سر انمیطلب باید لب به بست — چون مدرک انیمطالب نیست ره ادراک را

وله ایضاً فی المرثیه

باشد درین فلک جور و ستم یعنی چه — خسرو بحر و بر و رنج الم یعنی چه

آب مهریه زهرا و تیغانش را — لب کبود از عطش اندر لب یم یعنی چه
برق کفر بپا و بسته کشور دین — کشته سردار نگون گشته علم یعنی چه
گاه در کنج تنور و گهی آویز درخت — سر میر عرب شاه عجم یعنی چه
آل طه همه بی سجده و بی شام بشام — آل سفیان همه در ناز و نعم یعنی چه
بکمند غضب ای شمر گرفتار شوی — تیغ کین بر گلوی صید حرم یعنی چه
پیکرت هیزم سوزان سقرها دیزید — سر از دور بدن و چوب ستم یعنی چه
جودی از شومی اینگونه که ملک وجود — برنگردید سوی ملک عدم یعنی چه

و له ایضاً فی المرثیه

چو روی انورش از پشت مرکب بر زمین آمد — زمین بر خود طپیده لرزه بر عرش برین آمد
ز غم شد غرق خون قلب پیمبر در دم مردن — بقتلش از کمان کین خدنگ دلنشین آمد
بپا شور قیامت گشت اندر مشرق و مغرب — پی قتلش چو قاتل از یسار و از یمین آمد
تهی گاه زمین هم و پهلو تا به پهلویش — سنان با آن سنان دل شکاف از راه کین آمد
از آن پیکان که آمد بر جبین از بوالحنوق اورا — روان پس جوی خون از جسم جبریل امین آمد
از آن تیغی که فرقش را دوتا بنمود تا ابرو — دوباره بر سر شیر خدا شمشیر کین آمد
برون از خیمه گردید زینب با هزار افغان — چو اندر قتلگه خنجر بکف شمر لعین آمد
ز ضرب چکمه بشکست استخوان سینه شاهی — که قلبش مخزن اسرار رب العالمین آمد
بزیر سم مرکب شد بخاک ره قرین آخر — تن شاهی که اندر ملک امکان بی قرین آمد
نهان اندر حجاب ابر غم خورشید تابان شد — عیان تا بر سنان کین سر سلطان دین آمد
که گوید تشنه رفت و از جهان کز مردن اکبر — بشد سیراب لبها ز دیدگانش ماء معین آمد
ز شرح این مصیبت جودیا یک لحظه دم درکش — که جای اشک خون از دیده روح الامین آمد

و له ایضاً فی المرثیه

سر سهی گلشن ایجاد شکسته — یا قائمه عرش ز بنیاد شکسته
عالم ز الم گشته بدریای عدم غرق — امروز مگر کشتی ایجاد شکسته

بر جسم حسین یکسر موئیست درستی
بس بر بدنش خنجر فولاد شکسته

شد بر سر لی السر انور که زد غش
همچون سر زینب پسر سجاد شکسته

افتاده ز پا سرو قد قامت اکبر
یا خود چمن قامت شمشاد شکسته

در حجله عروس از غم داماد پریش
دل در بر او چون دل داماد شکسته

نوک مژه بر دیده جودی است چو خنجر
یا بر رگ جان نشتر فصاد شکسته

وله ایضاً فی المرثیه

چون مرا واقعهٔ کرب بلا یاد آید
دیده ام خون شود و سینه به فریاد آید

گر بخواهم که کنم تر لبی از قطره آب
از لب خشک شه تشنه لبم یاد آید

گر دلم میل بتماشای گل و لاله کند
یادم از سرو قد اکبر ناشاد آید

چون گذارند بکف خلق حنای شادی
یادم از خون کف قاسم داماد آید

گر مریضی نگرم زار بروی بستر
یادم از خستگی سید سجاد آید

چون شود شام خلایق بسوی خانه روند
یادم از زینب و از شام غم آباد آید

گر کند بنده شه دین خود را
جودی اندر دو جهان از الم آزاد آید

وله ایضاً فی المرثیه

ای آفتاب برج شرف گر زوال بود
در زیر سایهٔ ظلمت چرخ آبنوس

شاها تولی که هر سحر از خاور آفتاب
ساید بر آستان تو سر بهر پای بوس

تو تشنه جان سپردی زین داغ تا به حشر
ما را دلیست پر غم و جانیست پر فسوس

آه از دمیکه اهل حرمیت ز کین شدند
داخل بشام با دف و چنگ و رباب و کوس

آل رسول همچو اسیران زنگبار
نظاره گر فرنگی و نصرانی و مجوس

گرد آن نظاره بهر غلامی به عابدین
کرد آن اشاره بهر کنیزی بنو عروس

بود ایستاده سید سجاد پای تخت
مسند یزید بردی تخت آبنوس

وای از دمیکه چوب گرفت آن لعین و زد
بر آن لبیکه داد پیمبر هزار بوس

جودی گذشت وقت و بپایان رسید عمر
خوش آنکه رو کنی بسوی کربلا ز طوس

وله ایضاً فی المرثیه

شمر تا سینهٔ آن مخزن اسرار شکست — ناوک غم بدل احمد مختار شکست
برق مهر نگون گشت چو از تیغ ستم — رایت قامت عباس علمدار شکست
تا نگون گشت ززین قامت اکبر بزمین — کمر شیر خدا حیدر کرار شکست
زد بسر دست الم خیر نسا در مصیبت — چوب محمل چو سر زینب افگار شکست
روز گردید چو شب تیره که در کوفه و شام — فرق کلثوم زسنگ در و دیوار شکست
خورد تا بر لب شاه شهدا چوب یزید — در دندان نبی احمد مختار شکست
خون روان شد عوض اشک ز چشم جودی — بسکه از هر مژه بر دیده او خار شکست

وله ایضاً فی المرثیه

فلکا اینهمه جور از تو سزاوار نبود — از تو اینظلم روا بر شه ابرار نبود
چه شد ای چرخ که بر کلوی خشک حسین — آب جز در دم تیغ صف اشرار نبود
گشت آن سینه که مجروح ز پیکان او را — تاب ضرب لگد شمر ستمکار نبود
آن سرادق که طنابش بدی از گیسوی حور — در خور سوختن از آتش اشرار نبود
گل بستان حسین فاطمه را در ره شام — تاب اینقدر دویدن بروی خار نبود
وا کنون میشدی ایکاش فلک زین گردش — جای زینب بسر کوچه و بازار نبود
بود تقصیر بعابد چه که در شام خراب — جای او را بجز از سایه دیوار نبود
اینکه خون میچکد از خامه جودی ز آنست — کش از این غم بجز از دیده خونبار نبود

زبان حال امام حسین علیه السلام هنگام وداع در روضهٔ پیغمبر صلوات الله

پی وداع چو بر روضهٔ پیمبر شد — رخش زخون دل و اشک دیده احمر شد
بچهره ریخت در اشک آنچنان که بچرخ — بحالتش رخ خورشید پر ز اختر شد
بگریه گفت که ای جد تاجدار ببین — چه جورها بمن از قوم کینه پرور شد
منم حسین که در حق من ز حضرت تو — هزار لطف بهر ساعتی مکرر شد

منم حسین که از بهر خدمتم جبرئیل — بعهد مهد بصغر ز رحمی داد رشد
کنون ببین که بهر جانبی بحکم یزید — بلند از پی قتلم هزار خنجر شد
از این دیار بما چاره نیست غیر فرار — که بهر ما ز ازل از قضا مقدر شد
بحال عترت خود بین ز لطف یا جداه — که در بدر ایشان ز نو مقرر شد
چو گفت در غم خویش را بجد کبار — بسوی تربت زهرا بدیده تر شد
زبانگ ناله و آه و فغان اهل حرم — عیان بخلق جهان شور روز محشر شد
قیام کرد قیامت دمیکه زینب زار — پی وداع برابر به قبر مادر شد
بیان ز حالت زینب چنان کنی جودی — که خون جگر ز غم مرگ شش برادر شد

گفتگوی فاطمه بیمار هنگام وداع با پدر بزرگوار خودش

شافع یوم الحساب رفتی و هر چند — درد دلم از غمت حساب ندارد
لیک بیک درد من برس که از این پس — این دل غمدیده صبر و تاب ندارد
منزل اول هنوز از تف گرما — شیر به پستان خود رباب ندارد
حال دو روز است تشنه لب اصغر بی شیر — در شب و در روز خورد و خواب ندارد
وا همه دارم ز گرمی عربستان — خاصه از آن منزلیکه آب ندارد
حال بیا ای پدر ز فاطمه بشنو — گرچه غربت قدری ای جناب ندارد
اصغر خود را مبر به کوفه که طفل است — عارض او تاب آفتاب ندارد
سوخت از این غم همین نه یکدل جودی — کیست از این غم دلی کباب ندارد

ایضاً مکالمه فاطمه بیمار با امام

ای پدر رفتی و من تنها همی ماندم غریب — ز اقربا دور از تو مهجور از غریبان بی نصیب
ای پدر جان زینبت را این سفر همره مبر — تا مرا باشد در اینجا مونس و یار و حبیب
بود امیدم که دامادی اکبر را کنم — از حنای عیش گیرد او چو کف الخضیب
کو علی اکبر که هر دم اندر آغوش آیدم — بر مشامم از زنخدانش برآید بوی سیب
آرزو دارم که باشم این سفر همره تو — وه چه خوش باشد گر این دولت مرا آید نصیب

گشت معلومم پدر زین نالهای بیحساب
وعده دیدار ما افتاد در روز حسیب

جودیا از گلستان طبع تو هر گل شکفت
در نوا آمد بپای او هزاران عندلیب

گفتگوی حضرت سیدالشهدا علیه السلام با فاطمه بیمار

بابت بتوای فاطمه همره دو فانیست
بابا بتو تاب سفر کرب بلا نیست

برگرد که بیماری و غم بر تو روا نیست
طاقت بتو بر تشنگی کرب بلا نیست

برگرد نما جان پدر جا به مدینه
گر شمر تو سیلی بخوری همچو سکینه

برگرد که چون زینب مظلومه افکار
از بهر تماشا ببرندت سوی بازار

برگرد که چون عابد دل خسته دلگیر
بر گردن و بازو ننهندت غل و زنجیر

برگرد که تا ننگری ای بیکس محروم
قنداقه خونین علی اصغر معصوم

برگرد که ترسم رودت روح ز پیکر
در دشت بلا در دم جان دادن اکبر

برگرد که تا ننگری ای کشته ز جان سیر
بشکافته ده جا سرم از ضربت شمشیر

برگرد سوی خانه و بنمای عزیزی
تا آنکه نخواهند ترا بهر کنیزی

برگرد دل آسوده تو در شهر و وطن باش
مشغول چو جودی بعزاداری من باش

زبانحال حضرت سیدالشهدا علیه السلام در مکه معظمه مطهره

فلک نداده امان جا در این دیار کنم
طواف اینحرم خاص کردگار کنم

چو گشته کشتن من ننگ حرمت حرم است
فرار گر نمایم بکوه چه کار کنم

باختیار نبو این قوم سفله بگذارند
که گوشه زبرای خود اختیار کنم

دریغ و آه که در اینهمه جهان فراخ
بجانبی نگذارند تا فرار کنم

کدام حال پریشان خویش شرح دهم
کدام درد دل خود بخود شمار کنم

زشش جهت ره من بسته اند اگر خواهم
که روی در طرف روم زنگبار کنم

خوشش آنزمان که کنم رو بدشت کربلا
براه دوست سر و جان خود نثار کنم

بهار عمر خزان گشت جودیا تا ان
بگوشه روم و ناله چون هزار کنم

وله ایضاً فی المرثیه

باشد بسوی کعبه مقصود روی ما　　کانجا برآید آنچه بود آرزوی ما

مارا خیال یکسر مو نیست غیر دوست　　بر حال ما گواه بود مو به موی ما

تخمی فشانده ایم وخوریم آنکهش ثمر　　کابش دهد زمانه زخون گلوی ما

مارا بجوی بار بلا می نهاده ایم　　کان پی تغیر اشک نباشد بجوی ما

مائیم ساکن درمیخانه که ریخت　　ساقی بلا بجای می اندر سبوی ما

جز عشق نیست پیشهٔ ما خود از ازل　　خوکرده بر طبیعت عشاق خوی ما

کشتیم ما مسافر کوئی که اندرو　　جز تیر و تیغ و نی نکند جستجوی ما

گردیم رو بسوی دیاری که هر قدم　　باشد بلا مقابل اجل ادبروی ما

در کعبهٔ مقام نمائیم کز صفا　　مسجود کائنات بود خاک کوی ما

بر قبله برای نماز آوریم روی　　کانجا بود زخون سر ما وضوی ما

گردیم رو بسوی دیاری که از عطش　　جای نفس برآید دود از گلوی ما

شستیم دست خویشتن از جان چنانکه دهر　　از خون حلق ما بدهد شست شوی ما

مائیم شرح حال شهیدان کوی عشق　　با غیر جو دیاچه بود گفتگوی ما

زبانحال حضرت مسلم هنگام شهادت که امام را مخاطب ساخته

مهیمنا تو نی آگه زحال زار غریبان　　که نیست غیر غم و آه و ناله یار غریبان

بشهر کوفه فتادم غریب و نیست کس آگه　　بروزگار که چون گشت روزگار غریبان

نه قاصدی که جز از آه صبحدم که فرستم　　سوی وطن که بدانند حال زار غریبان

ندانم آنکه کجا رو کنم غمم بکه گویم　　دریده چرخ بسی عز اعتبار غریبان

صبا برو بسوی مکه عرضه ده بحسینم　　که ای شهنشه ایجاد و شهریار غریبان

مکن بکوفه تو زنهار رو که از پس مردن　　تاک کس نکند دفن جسم زار غریبان

هزار حیف ندیدم رخ تو در دم آخر　　که من غریبم و بودی تو غمگسار غریبان

دل فکارم گردید غرقه خون زچه جودی　　مگر خبر شده ئی از دل فکار غریبان

زبانحال جناب سید الشهدا علیه السلام هنگام مراجعت از مکه

ای همسفران کوی محنت ‌‌ خیزید ز خوابگاه راحت
خیزید که سخت راه دور است ‌‌ سر منزل وعده‌گاه دور است
خیزید که وقت وقت بار است ‌‌ شام غم و صبح جان سپار است
آن روز که قسمت بلا شد ‌‌ سر منزل ما کربلا شد
روزیکه حق ارمغان ز ما خواست ‌‌ قربانی ما به کربلا خواست
خیزید که گر شب است و تاریک ‌‌ باشد ره دور و مرگ نزدیک
برخیز ز خواب اکبر من ‌‌ ای نور دو دیدهٔ تر من
برخیز که اول جوانی ‌‌ قربانی راه شیعیانی
عباس برادر رشیدم ‌‌ برخیز جوان ناامیدم
از آه من ای جوان نورست ‌‌ برخیز بگیر علم تو در دست
در دشت بلا شوم چو بی یار ‌‌ بر لشکر من توئی علمدار
دست تو ز ضرب تیغ عدوان ‌‌ افتد ز بدن چو شاخ مرجان
ای قاسم دل فکار برخیز ‌‌ ای شمع شبان تار برخیز
برخیز که خاطرت شود شاد ‌‌ در کربلا شوی تو داماد
برخیز که حجله‌ات سیاه است ‌‌ جایت شب عیش قتلگاه است
ای زینب دلفکار برخیز ‌‌ محنت کش روزگار برخیز
خیز ای تو فروغ دیده و دل ‌‌ تا خود بنشانمت به محمل
اکبر ز طریق غمگساری ‌‌ بهر تو کند رکاب داری
عباس کند بپا لوا را ‌‌ گیرد ره دشت کربلا را
برخیز که از جفای ایام ‌‌ بینی تو غم اسیری شام
برخیز که با فغان و زاری ‌‌ باید بکنی یتیم داری
برخیز که در خرابه شام ‌‌ روز تو شود سیاه چون شام
ای مهر حرم مه مدینه ‌‌ نور دل و دیده ام سکینه

برخیز نشامت به محمل — دلشاد رسامت بمنزل
برخیز که بعد من ز سیلی — گرد و دریغ چون مه تو نیلی
برخیز که گردنت چو نخچیر — مجروح شود ز قفل زنجیر
برخیز که بعد من بنا چار — شبهای سیه دودی سرخار
جودی بگذر ز شرح این غم — کافتاد بشرر بجان عالم

ورود امام علیه السلام بزمین محنت قرین کربلا

بشاه تشنه دیار بلا چو منزل شد — بلا رسید برابر اجل مقابل شد
فکند بار چو اندر کنار شط فرات — زمین باریه از اشک بیکسان گل شد
در آن دیار چو افکند بار کرد قرار — تو گفتی آیه رحمت بخلق نازل شد
طلب نمود بر خویش ساربان که مرا — فتاد بار بمنزل مراد حاصل شد
شتا بمنزل مقصود خویش بر گردید — که بهر ما دگر ای قوم طی منزل شد
فتاد ناقهٔ گردون ز لرزه در آن دشت — پیاده زینب مظلومه تا ز محمل شد
بپا نمود سراپرده که پردگیش — فدون پرده سبعین الف کامل شد
ولی رسید پی قتلش انچنان سپهی — که گرد ادیمه و آفتاب حایل شد
چو گشت بسته بر آنشاه راه گفت قضا — که بهر زینب بیچاره کار مشکل شد
دریغ و آه که شد زیب نوک نیزه سری — که مهر می نتوان بار خش مقابل شد
ز هم گسیختی ایکاش رشتهٔ شب و روز — چو دست سلسله بستهٔ سلاسل شد
سرادقی که در او جبرئیل راه نداشت — فغان که از پی تاراج شمر داخل شد
بریز بر قتیلی ز دیده خون جودی — که پاره پاره ز تیغ هزار قاتل شد

وله ایضاً فی المرثیه

غمزدگان بلا ماه محرم رسید — نوبت شادی گذشت موسم ماتم رسید
قامت حوا از این بار الم شد کمان — ناوک غم بر دل حضرت آدم رسید
عیسی گردون نشین گرده قبا نیلگون — خون جگر آمد چو این قصه بمریم رسید

برلب شط فرات ازلب خشک حسین	شیر خدا دمبدم اشک دمادم رسید
سینهٔ زهرا درین بوطهٔ ماتم گداخت	شعلهٔ غم در دل سید عالم رسید
چهرهٔ بدر منیر شد بفلک نیلگون	پس برخش زین الم الظلمه ماتم رسید
آه از آندم که شاه بادل پرسوز و آه	برلب شط فرات دیده پرنم رسید
دفتر جودی بهر شهر که افکند بار	گرد ندا کاروان قافلهٔ غم رسید

خبر شهادت دادن مظلوم کربلا باصحاب باوفا

اندرین دشت بلا غارت جان خواهد شد	آنچه مقصود دل ماست چنان خواهد شد
ای بساتن که درین دشت بیفتند در خاک	ای بسا سر که در اینجا بسنان خواهد شد
این لب شط فراتست که از سوز عطش	آب از دیده اطفال روان خواهد شد
این لب شط فراتست که لیلای حزین	بسر کشته اکبر به فغان خواهد شد
این لب شط فراتست که از تیغ جفا	دست از پیکر عباس جوان خواهد شد
این لب شط فراتست که اندر این دشت	حلق اصغر هدف تیر خسان خواهد شد
این لب شط فراتست که پهلوی حسین	چاک از نیزه بیداد سنان خواهد شد
این لب شط فراتست که از مردن من	زینبم مویه کنان مویه کنان خواهد شد
این لب شط فراتست که جودی اینجا	سر زنان ناله کنان اشک فشان خواهد شد

ورود بکربلای پربلا

آه از آن ساعت که سبط مصطفی	گشت وارد بر زمین کربلا
پس بیاران گرد سلطان دین	کی هوا داران مقام ماست این
بار بگشائید خوش منزل گهی ست	تا بجنت زین مکان اندک رهی است
بار بگشائید کاینجا از عتاب	میشود لبها کبود از قحط آب
بار بگشائید کاینجا از جفا	ام لیلا گردد از اکبر جدا
بار بگشائید کاینجا بیدرنگ	بر گلوی اصغرم آید خدنگ
الغرض در آن دیار پرمحن	گرد چون سلطان مظلومان وطن

بود در نزدیک دشت ماریه   چادری چندی ز اهل بادیه
گوسفند و ناقه بیرون از شمار   جمله آوردند از بهر نثار
چشم شاه دین چو بر ایشان فتاد   گفت با آن فرقهٔ نیکو نهاد
کای محبان این سفر همراه من   هست قربانی من دلخواه من
اندرین ره بی پریشانی مرا   هست هفتاد و دو قربانی مرا
این بگفت و شد روان از بهر گشت   با همه یاران در آن صحرا و دشت
رفت چون قدری بدور از همرهان   بر زمینی گشت وارد ناگهان
خویش را از همرهان یکسو کشید   زان زمین برداشت خاکی و بو کشید
زد بسر دست غم و از پا فتاد   شد به کیوان آه زارش از نهاد
پس بگفت از جفای شمر کین   جان سپارد اکبرم در این زمین
زان زمین بر جای دیگر چون رسید   گفت قاسم میشود اینجا شهید
زان مکان آن نور عین و عین نور   رفت با یاران چو قدری راه دور
گفت اینجا از جفای اشقیا   دست عباسم شود از تن جدا
زان مکان چون رفت قدری بار راه   از مه و ماهی گذشتش اشک و آه
گفت در این سرزمین جای منست   این زمین تا حشر ماوای منست
اندر اینجا من بجسم چاک چاک   اندر افتم من ز زین بر روی خاک
من تن تنها و دشمن صد هزار   پیکرم مجروح و زخمم بی شمار
در دم آخر ز راه کین سنان   پهلویم بشکافد از نوک سنان
شمر بنشیند بروی سینه ام   بشکند این سینهٔ بی کینه ام
آنچه گویم ای ستمگر تشنه ام   تشنه لب چند زیر دشنه ام
او ز کین خنجر نهد بر حنجرم   تشنه لب از تن جدا سازد سرم
جودیا دم درکش از این داستان   خون مکن زین بیش قلب دوستان

در بیان آنکه چرا خیام حرم بگودی زده شد

دانی از چه زد به پستی شاه دین خرگاه را   خواست تا زینب نه بیند زیر تیغ آن شاه را

خواست تا آیدم که اکبر واژگون گردد ز زین | غرق خون لیلا نه بیند آن رخ چون ماه را
خواست چون اصغر خورد تیر از غم طفلش رباب | تا درد از پرده دل ناله جانکاه را
خواست تا آیدم که گردد دست عباسش جدا | آه طفلان بر فروغ مه نبندد راه را
خواست چون داماد گردد پایمال اسب کین | نوعروس از بام گردون بکمند اند آه را
جودیا کن خاک بر سر زانکه زینب بعد قتل | زخم دید از بسته مرکب سینه آن شاه را

مکالمه حضرت امام حسین علیه السلام با خواهر خود علیا مکرمه

جان خواهر به بلندی نزنم خیمه تو | زانکه دانم غم دل را نتوان چاره کنی
ترسم از پنجه غم چاک زنی جامه جان | زیر تیغم چو نظر با تن صد پاره کنی
ترسم آندم که برد شمر لب تشنه سرم | نتوان چاره درد دل بیچاره کنی
ترسم از کشتن من روبروی زاده سعد | تاب ناری که نظر بر دف و نقاره کنی
ترسم آندم که فتد قامت اکبر در خون | آئی از خیمه برون جامه بتن پاره کنی
ترسم آندم که خورد تیر بحلق اصغر | زالم تاب نیاری که تو نظاره کنی
جودیا تا که بهر لحظه بسوزی ز غمی | به که از جان جهان ترک بیکباره کنی

در هنگام بر پا نمودن خیمه سرادقات

بپا کنم به بلندی ز مهر خیمه تو | بشرط آنچه بگویم تو غیر آن نه کنی
بکشتنم چو شود این دیار پر لشکر | ز دیده اشک نریزی ز دل فغان نکنی
جدا ز تن بکنی چون سر دو طفلت را | دو چشم خویش بیکباره خونفشان نکنی
گلوی اصغرم از تیر کین شود چو نجاک | ز بار غم قد سروت چنان کمان نکنی
ز خون سر رخ اکبر دمیکه گردد سرخ | ز دود آه سیه ماه آسمان نه کنی
جدا شود چو ز تن بازوی علمدارم | فغان به ماتم عباس نوجوان نه کنی
چو شمر بشکند از ضرب چکمه سینه من | تو ناله از دل بیتاب دبی توان نه کنی
در آفتاب تنم چون برهنه اندازند | ز موی سر بسر من تو سایبان نه کنی
بروی نیزه چو بینی محاسنم پرخون | برون ز خیمه بیائی ز غم فغان نه کنی

غریق بحر فنا خویش را نما جودی | که عمر نوح ازین قصه در جهان نکنی

در شهادت حضرت علی اکبر

باز از چه تیره چهره خورشید خاور است | در ماتم که دیده گردون ز خون تر است
گل از چه کرده است گریبان صبر چاک | بلبل بپای گل ز چه با ناله اندر است
جنت سیاه پوش شده همچو زلف حور | طوبی چرا خمیده و کوثر در آذر است
از دود آه کیست افق گشته قیرگون | از خون رخ شفق بعزای که احمر است
افغان رعد بر فلک این بار که در خروش | لیلای داغدیده سر نعش اکبر است
آه از دمیکه کرد بنعش پسر خطاب | کای روح پاک از چه ترا خاک بستر است
گفتم عصای پیری من باشی ایجوان | غافل از آنکه با تو اجل در برابر است
ای نخل نو رسیده عجب از کسیکه او | بعد از تو اش نظر سوی سرو و صنوبر است
هر عضو را که بینمت ای پاره پاره تن | جای سنان و نیزه و شمشیر و خنجر است
ناسور شد ز نکهت زلف تو زخم دل | هر زخم را بلی ضرر از بوی عنبر است
اینعارض است ماه رخا یا که آفتاب | این قامت است سرو قدا یا صنوبر است
ای نور دیده دیده گشا محملم ببند | ما را براه شام که غیر از تو رهبر است
دادی تو تشنه جان بلب آب و زین الم | جودی همی در آتش غم چون سمندر است

زبانحال شاهزاده علی اکبر با مرکب خود

مرحبا مرکب فرخنده آغشته بخون | که بیک گام زدن بردیم از دهر برون
حال کز سنگ جفا شیشه عمرم شکست | باش پادار که رفته است ز من کار از دست
سرم از ضرب شمشیر دوتا گردیده | از کفم اصل عنان تو رها گردیده
طاقت زخم نباشد دگرم بر پیکر | جسم مجروح مرا بردم شمشیر مبر
عمرم آخر شده در پشت تو تا جا دارم | یک تمنا ز تو ای بادیه پیما دارم
که مرا تا رمقی هست تو از غم برهان | جسم صد چاک مرا تا بدر خیمه رسان
من همی یکتن و قاتل ز حساب افزونست | پدرم واله لیلا ز غمم مجنونست

برسانم بدر خیمه که شاید پدرم / مرهم از مهر گذارد بجراحات سرم
آرزو بود به زینب که شب شادی من / پوشد از مهر بیر خلعت دامادی من
ایدریغا که در ایام جوانی مردم / داغ حسرت بدل از روی عزیزان بردم
جو دیا خشک کنی ز آتش دل دریارا / شمهٔ گوی اگر از درد دل لیلا را

در بیان میدان رفتن حضرت علی اکبر ع

روان بجانب میدان علی اکبر شد / جهان بدیدهٔ لیلا ز شب سیه‌تر شد
چو بر شد از افق خیمه همچو بدر منیر / جهان ز پرتو رخسار او منور شد
بسر نهاد چو عمامه رسول خدا / عیان دوباره بخلق خدا پیمبر شد
بکف گرفت چو تیغ و نشست چون بعقاب / زمانه گفت بدلدل سوار حیدر شد
به پیش چشم پدر شد چو در خرامیدن / رخ حسین ز خوناب دیده احمر شد
چو شد مقابل آن قوم کینه جو گفتا / چرا ز یاد شما را حدیث محشر شد
مگر نه این حرم است آنحرم که روح قدس / بلی اجازهٔ حاجت ستاده بر در شد
خود این حسین مگر نیست زادهٔ زهرا / که جبرئیل بی خدمتش چو چاکر شد
چو شد که آب فرات از زمان بجمله حلال / ولی حرام بابن بیکسان مضطر شد
کسی نداد جوابش بغیر نوک خدنگ / خدنگش آنچه بان قوم دون مکرر شد
کشید تیغ چنان تاخت بر یسار و یمین / که ایسر المین والیمن ز تیغش ای سر شد
ولی دریغ که آن جسم نازنین آخر / نشان ناوک و تیر و سنان خنجر شد
ستاده شد بدر خیمه منتظره میکرد / که پاره پاره تن شاهزاده اکبر شد
بگریه گفت پدر جان ترا خدا حافظ / بیا که وعده دیدار روز محشر شد
دمیکه خامهٔ اشا این شرح را رقم میزد / فغان ناله جودی بچرخ اخضر شد

زبانحال حضرت علی اکبر درهنگام افتادن از مرکب ع

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من / برگی بچیده گشت خزان نوبهار من
بابا ز پا فتادم و جانم بلب رسید / دست اجل گرفت ز کف اختیار من

قاتل تنم ز خنجر کین پاره پاره کرد / رحمی نکرد بر مژه اشکبار من

تا در تنم بود رمقی بر سرم بیا / بنگر بوقت مرگ بر احوال زار من

اینضربت عمود که فرقم شکسته است / برده ز دل تحمّل و از جان قرار من

از تیغ ظلم رشته عمرم ز هم گسیخت / لیلا بگو دگر نکشد انتظار من

میخواستی که حجله عیشم بپا کنی / اینک ببین عروس اجل در کنار من

کامی ندیدم و شدم از عمر نا امید / ای وای بر من و دل امّیدوار من

دردا که تشنه مردم و هر لحظه میرود / شط فرات موج زنان در کنار من

بابا به همرهان رفیقان من بگو / شبهای جمعه پا نکشند از مزار من

در لاله زار لاله رخان چون کنند رو / گاهی کنند یاد رخ داغدار من

جودی هزار شکر که در مدح شاه دین / آمد تمام روز من و روزگار من

استغاثهٔ جناب علی اکبر از امام حسین و لشکر

از زین بزمین فتادم ای باب / دریاب مرا ز مهر دریاب

بابا دم آخرست سویم / بشتاب بصد شتاب بشتاب

قاتل چو اجل ستاده بر سر / اشک مژه ام بود چو سیلاب

پیش از رمقی دگر نمانده / جان گشته روان جسم بیتاب

بشکافت سرم ز ضرب شمشیر / بشکست قدم ز مرگ احباب

تا بار دگر رخت ببینم / کن پاک ز دیده ام تو خوناب

سوزم ز عطش پدر اگر چه / از اشک خود اندرم بغرقاب

مپسند که تشنه لب دهم جان / دریاب مرا ز جرعهٔ آب

جان را چو بمقدست سپارم / دارم بتو یک وصیت ای باب

با مادر زارم ای پدر جان / برگوی ز غم مباش بیتاب

آور به مزارم آنچه چیدی / چیدی ز برای عیشم اسباب

شب تا بسحر بفغان جودی / ببوده ز چشم مردما خواب

مکالمهٔ حضرت سید الشهدا با علی اکبر علیه السلام در قتلگاه

الغرق خون تو نور دو چشم تر منی — ای پاره پاره تن تو علی اکبر منی
ای نور دیده تو من این چه حالت است — ای خاک تیره بر سر من این چه حالت است
بشکافت تیغ ظلم که بابا سر ترا — انداخت بر زمین که زکین پیکر ترا
مغز سرت ز ضرب عمود که ریخته — از خنجر که رشتهٔ عمرت گسیخته
ای نور دیده باز دمی دیده باز کن — ظهر است خیز با پدر خود نماز کن
برخیز کز فراق تو ترسم باشک و آه — زینب سر برهنه در آید ز خیمه گاه
در خیمه ای پدر بچه سان بیتو رو کنم — زخم این نباشد تا که توانم رفو کنم
همچون شب زفاف بآئین روزگار — خوش کرده ز خون گلو دست و پا نگار
باشد پدر اگر هوس شادیت بدل — گر هست حسرت شب دامادیت بدل
اینک اجل عروس تو و حجله قتلگاه — برخیز ای پسر برت سوی حجله گاه
جودی خموش آه تو دلها کباب کرد — سیل سرشک خانهٔ عالم خراب کرد

برخیز تا بریم بسوی خیمه یکسرت — کاینک ستاده چشم براه تو مادرت

مکالمهٔ حضرت امام با جناب علی اکبر

نور چشما دل دمادم میل دیدارت کند — جان همی خواهد نظر بر ماه رخسارت کند
ام لیلا را انظر باشد که یکبار دگر — سرمهٔ از سوز دل در چشم بیمارت کند
ای ذبیح من ز قربانگه دمی بگشای چشم — تا چو هاجر جان فدایت مادر زارت کند
عمه ات زینب هوس دارد که اندر پیش او — در خرام آئی تو و او سیر رفتارت کند
خیز تا با سوزن مژگان دمی کلثوم زار — بخیه بر این زخمهای جسم افگارت کند
خواهر زارت سکینه خواهد از سیلاب اشک — شست و شو بر گیسوی چون مشک تاتارت کند
مستی از جام فنا چندانکه نشنیدت جواب — هر که آمد تا که از این باده هشیارت کند
باگلوی چاک چاک از نوک تیر حرمله — اصغر آمد تا ز خواب ناز بیدارت کند
جودیا هر کو کفن سازد مهیا بهر خویش — هر که خواهد گوش از این ماتم بگفتارت کند

خطاب ام لیلای خونین جگر با نعش جناب علی اکبر ع

نونهال من بیا تا همچو گل بویت کنم — این دم آخر نظر بر روی نیکویت کنم
همچو نور از دیده ام ای نور چشمانم مرو — تار مژکان شانه بر سنبل مویت کنم
سوی قربانگه روانی ای ذبیح من بیا — سرمه از دود دل در چشم جادویت کنم
پیش رو یم یکزمان بخرام ای سرو روان — تا تسلی دل ازین قد دلجویت کنم
کعبه ام روی تو بود و قبله ام ابروی تو — تا بش یکدم سجده بر محراب ابرویت کنم
وای بر من گر حجت باید زکوفه تا بشام — همرهی با قاتل بی رحم بدخویت کنم
ایدریغا شمر نگذارد دمی در قتلگه — از دل خونین فغان اندر سر کویت کنم
راس تو در رو برویم تا بهل منزل دریغ — خصم نگذارد دمی تا یک نظر سویت کنم
خلق عالم زنده در جا شند در دوران من — همچو جودی زندگی در دهر از بویت کنم

زبانحال امام علیه السلام در بالین جناب شاهزاده علی اکبر ع

ایفلک سخت آتشی از راه کین افروختی — جان زارم را ز مرگ نوجوانم سوختی
با غریبان دیار کربلا بردی بکار — هر بلائی کز ازل بر روی هم اندوختی
روز روشن را بچشم تیره تر کردی ز شام — از که ای نیرنگ باز این فنها آموختی
فرق اکبر را ز تیغ کینه بدریدی ز هم — زین مصیبت جان زهرا را ز محنت سوختی
نوجوانم میرود در حجله ای لیلا بیار — آن قبائی را که تو در عیش اکبر دوختی

شهادت حضرت قاسم

طبل غم را به فلک ناله و فریاد رسید — نوبت حرب چو با قاسم داماد رسید
شه مقابل چو بآن قوم سیه دل گفتا — کز شما از چه باین همه بیداد رسید
پا به ظلم بجایی بنهادید ای قوم — که بآن پایه نه نمرود نه شداد رسید
آخر این خیمه کهر نیست زاولاد رسول — کز عطش شان به فلک ناله و فریاد رسید
آنچه نالید بآن سنگدلان غیر خدنگ — تک جوابی نه بآن خسته ناشاد رسید

آنچنان تاخت بآن قوم که از دشمن و دوست … بانگ تحسین بفلک زان ستم آباد رسید

ازرق و چار پسر در دم تیغش گفتی … خار و خس بود که بر کورهٔ حداد رسید

اینک گردید سبک تن چو تبرک گلشن … بسکه بر پیکر او ناوک بیداد رسید

آهن اندر دل سنگ آب شد از آتش غم … بسکه زخمش به تن از خنجر فولاد رسید

نوک هر تیر که بر آن تن مجروح نشست … مجتبی را بجان بر دل ناشاد رسید

آه از آندم که نگون شد بروی زین و بگفت … کای عمو نه بسرم پای که جلاد رسید

طاقت صبر برفت از همهٔ موجودات … این ندا چون بشه کشور ایجاد رسید

شاه آنگاه روان جانب میدان شد و گفت … غم مخور جان عمو بهر تو امداد رسید

زد همی تیغ و بسی کشت و بسی مجروح افکند … گفتی اندوز خیار که بمیعاد رسید

تا که از زیر سم اسب مخالف شه را … ناله زاری از آن کشتهٔ بیداد رسید

کای عمو جنگ مکن کز سم اسب صف کین … وقت جان دادن این خستهٔ ناشاد رسید

شه عنان بازکشید آمد و گفت اینهمه زخم … از که ای سرو به این قامت شمشاد رسید

جودیا آه از آتشکده سینهٔ تو … که شرارش بهمه عالم ایجاد رسید

در وداع حضرت قاسم بن حسن ع

پس از شهادت یاران در آند یار محن … رسید پیک بلا بهر قاسم بن حسن ع

بی اجازه میدان رسید خدمت شه … بداد بوسه زمین ادب بصد شیون

که ای خلاصهٔ ایجاد همرهان رفتند … بجان نثار تو اینک رسیده نوبت من

شهش گرفت ببر همچو جان و جایش داد … گهی ز لطف بزانو و گاه در دامن

بگفت جان عمو این خیال هست محال … که مشکل است جدائی میان روح و بدن

پس آن یگانه در از راه مهر خدمت شاه … بداد سر خط آزادیش بمهر حسن

بخط و مهر برادر چو دید شه گفتا … که آه از دل زینب که وای بر دل من

خطاب کرد بزینب که ای ستمکش دهر … بیا و بهر یتیم حسن بیار کفن

عروسش دید کفن چون بگردن داماد … فکند بیخه و در بر درید پیراهن

به گریه گفت بقاسم که یا ابن عم بی تو … چگونه صبر بیارم بیک جهان دشمن

شوی تو کشته در این دشت و من بجو دم
اسیر دار شوم بسته طناب و رسن

فغان و آه از آندم که از برای وداع
شد از حرم بفلک بانگ ناله و شیون

بگریه مادر زارش فغان کشید از دل
که خاک بر سر من با یتیم داری من

بنال جودی از اینغم که شد خرابه شام
برای تازه عروس از زه جفا مسکن

زبان حال حضرت قاسم با امام تشنه کام

کارم امروز به بیکار کسی افتاده است
که ز تیغش بزمین کشته کسی افتاده است

کشته‌ام چار پسر ازرق و در سینهٔ وی
گوئی اندر سقر امروز خسی افتاده است

حیف شد حیف که از تشنگی امروز مرا
کار مانند سحر بر نفسی افتاده است

مرغ جان بال گشوده است سوی باغ جنان
وسعت دهر بر اهم قفسی افتاده است

لیک با اینهمه سختی لی رزم این شوم
بر سرم شوری و در دل هوسی افتاده است

گر شوم کشته عمو جان بستان داد مرا
چون ببر دل شده دادرسی افتاده است

از سرم پا نکشی چون نگری سینهٔ من
نرم در زیر سم هر فرسی افتاده است

جودی از مدح تو دم بار نبندد شاها
گوی اندر شکرستان مگسی افتاده است

مکالمه و استغاثه حضرت قاسم با امام مظلوم علیه السلام

عمو فدای تو گردم بدار دست از جنگ
مکن مقاتله شاها دمی نمای درنگ

تو جنگ بیکسی و جان برفت ز اعضایم
شکست زیر سم اسب استخوانهایم

بیا بیا که رسیده است وقت مردن من
بیا بیا که بود وقت جان سپردن من

ز جور قوم جفا پیشه دل دو نیم منم
ز بس بداد من بینوا یتیم منم

بیا بیا که اجل آمد و مقابل شد
بیا که بر سر من ایستاده قاتل من

بیا بیا که لب تشنه میبرند سرم
بیا نگر گلوی خشک و دیده های ترم

عمو بچشم یتیمی به من نگاه مکن
بماتم حرم منع اشک و آه مکن

بگو که حجله گورم سیاه پوش کنند
ز ناله تازه عروس مرا خموش کنند

میان اهل حرم مادرم غریب بود
ستم کشیده و افکار و بی حبیب بود

گند چو از غم من آه و ناله و زاری   بگوی تا بدهندش ز مهر دلداری
ازین بلیه رها چون شوی بخاطر شاد   در آن شبیکه علی اکبرت شود داماد
سر مزار مرا هم دمی چراغان کن   ز روی لاله رخان ترنم گلستان کن
سحاب دیده جودی ز بس در افشان شد   گمان نوح که اینک دوباره طوفان شد

در شهادت امام المشارق والمغارب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

باز در عرش برین بانگ غم و زاری شد   در فلک خون دل از چشم ملک جاری شد
شیعیان را بجگر زخم الم کاری شد   چرخ از خون شفق یکسره گلناری شد
کشتی دهر از این غصه بگرداب افتاد   که علی غرقه بخون گشت و بمحراب افتاد
چهرهٔ مهر جهانتاب سیه فام آمد   روز روشن بنظر تیره تر از شام آمد
آمد ایام غم و عیش به انجام آمد   بانگ جبرئیل ز عرش از ره اعلام آمد
که ز شمشیر جفا سرور دین را کشتند   مرتضی مرشد جبریل امین را کشتند
زینب زار چو این نالهٔ جانسوز شنید   بر تن از پنجه غم پیرهن صبر درید
سوی بالین حسین و حسن از غم بدوید   گفت خیزید که شد شام بما روز امید
از فلک ناله به آواز جلی می شنوم   از ملایک خبر قتل علی می شنوم
آن دو شهزاده بهم دیدهٔ نمناک زدند   خاک کردند بسر جامهٔ جان چاک زدند
آتش از آه درون بر دل افلاک زدند   سوی محراب قدم با دل غمناک زدند
در محراب بدیدند که خسم گردیده   مرتضی کشته بشمشیر ستم گردیده
اندر آن دم تن آن خسرو بیتاب و توان   هر دو بر داشته گشتند سوی خانه روان
چون بنزدیک رسیدند علی گردبیان   بگذارید شوم من بسوی خانه روان
کس مبادا بره خانه ز من پیش افتد   که دل زینبم از غصه به تشویش افتد
گشت در خانه چو جا آن بدن بیجان را   خواستند بهر علاجش حسنین لقمان را
دید لقمان چو سر سرور انس و جان را   زد بسر دست ز دل کرد بلند افغان را
گفت این درد که ظاهر شده بیدرمانست   شه دین یکشب دیگر بشما مهمانست
زین سخن از حرم افتاد فغان در حرمین   حسن از شدت غم ریخت فزون از دو عین

زینب زار ابر آور در دل شیون شین
چشم دگشاد شه دین و بسویش نگریست
گفت ایجان پدر اشک میفشان ز بصر
نیست باک زخم مرا بیش ز شمشیر بسر
پیکر پاک تو صد پاره ز شمشیر شود
رود از مردن من خون ز دو چشم تر تو
لیک در خاک چو افتد ز جفا پیکر تو
آنچه گوئی سخن از آب جوابت ندهد
تشنه برند ز شمشیر جفا سر ز تنت
نرم سازند ز ضرب سم مرکب بدنت
جسم صد چاک تو بر روی زمین میفکنند
اکبرت پیش رخت کشته شمشیر شود
عابد سوخته جان در غل و زنجیر شود
پا برهنه بسوی شام رود خواهر تو
بعد کشتن سر پاکت بسنان خواهد شد
گاه آزرده ز چوب خیزران خواهد شد
جودی از غم نه همین دیده گریان و دلش رد

اشک غم چیست که جاری شود از چشم حسین
چشم گریان حسین دید مرا دور انگریست
که برای تو مرا خون رود از دیده تر
لیک در کرب بلا چون بنمائی تو سفر
سینه ات در دم مردن هدف تیر شود
چاک شد بر سر من جامه جان در بر تو
نیست جز قاتل بیرحم کسی بر سر تو
بلب آب کشند تشنه و آبت ندهد
آورند از تن صد چاک برون پیرهنت
نه کسی دفن نماید نه بپوشد کفنت
لرزه زین واقعه بر عرش برین میفکنند
گلوی اصغر شیرت هدف تیر شود
ام لیلای جوان مرده زمین گیر شود
روی نعش تو خورد سیلی کین دختر تو
گاه در مطبخ و که دیر نهان خواهد شد
گاه بر خشت لب بام نشان خواهد شد
زین الم ناله کند تا به بدن جان دارد

در بیان شهادت طفلهای مسلم

بود در کوفه روان همره مسلم دو پسر
کوفیان از پی قتلش چه به بستند کمر
از غم بیکسی هر دو بسی افغان کرد
از پس کشتن مسلم ز جفا ابن زیاد
دامن آگهی هر که به دست ستم افتاد
قاضی این دید بسی خوف از آن ملعون کرد

آن یکی غیرت خورشید و دگر رشک قمر
آن دو تن را چو یکی روح کشید اندر بر
برد در خانه قاضی ز وفا پنهان کرد
گفت گمگشته ز مسلم دو صغیر ناشاد
خانه عمر ورا امید هم از کینه به باد
نیمه شب آن دو مه از خانه خود بیرون کرد

آمد و مظلوم پدر مرده بصد ناله و آه   راه صحرا بگرفتند فتادند براه

لیک از خوف بهر گام در آن شام سیاه   مینمودند دو صد بار باطراف نگاه

قطع نمودند هنوز اینقدری راه امید   کاسمان جامه تن چاک زد و صبح دمید

پی آن هر دو فرستاده بدی ابن زیاد   ظالمی چند از آن طایفه کفر نهاد

چشم یک کافری آنگاه بر ایشان افتاد   بست محکم کمر کینه و بازو بگشاد

سیلی چند بر ایشان زده آن نسل حرام   برد در نزد عبید الله بگرفت انعام

آن ستمگر چو بدید آن دو مه تابان را   گرد از کینه طلب مشکوی زندان بان را

آب و نان گفت که کمتر بده ایشان را   تا سپارند بزندان مشقت جان را

آنکه او بیخبر از کار بصد رنج و محن   زد شان کند بپا کرد غل اندر گردن

چندی آن هر دو در آن گوشه زندان بودند   مضطرب حال و دل افکار و پریشان بودند

تشنه و گرسنه و خسته و نالان بودند   هر دو از شدت غم قالب بیجان بودند

اندر آنحال بدند آن دو گرفتار ملول   روز در روزه و شبها بعبادت مشغول

گفت مستحفظ شان کای دو پریشان نخجیر   کیستید و بجهان چیست شما را تقصیر

اندرین گوشه زندان زره کینه اسیر   بچه تقصیر و گنه کرده شما را زنجیر

هر دو گفتند کزین جرم نه ما آگاهیم   جرم ما آنکه ز اولاد رسول اللهیم

شد چو آگاه ز احوال اسیران محن   گفت گر ابن زیاد هم برد سر از تن

ننمایم بشما جور و جفا دیگر من   با دل شاد شما را برسانم بوطن

بروید ای بفدای رخ همچون مه تان   این شما این ره بطحا و خدا همره تان

آن دو مظلوم در آن ظلمت شب بهر فرار   رو نهادند بره سینه سوزان دل زار

پای آن هر دو در آن بادیه پر آبله شد   صبح گردید عیان و نه عیان قافله شد

آن دو مهروی چو از مهر جهان شد روشن   بنمودند لب چشمه آبی مسکن

زنی آمد که برد آب در آن دشت محن   از قضا بود کنیز زن حارث آن زن

چشم آن زن لب چشمه بر ایشان افتاد   برد در خانه و بر دست زن حارث داد

زن حارث چو نظر شان زره یاری کرد   پای پر آبله شان از مژه خون جاری کرد

گریه بر حالتشان از ره غمخواری کرد   بهر پر آبله شان از مژه خون جاری کرد

بعد ازان چاره کار دل بیتاب نمود — هر دو را برد بیک خانه و در خواب نمود
حارث آنروز بهر دشت بصد حیله دری — تاخت اسب ز پی ایشان و بخت واثری
اسب خود گشت زبس گشت بهر رهگذری — بازگردید سوی خانه نه او را خبری
که بکاشانه اش امروز چه بیداد درود — صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
آمد از راه و زتن اسلحه اش دور افکند — سر به بستر بنهاد و بدلش داغ سمند
که شد از خانه او همهمه گریه بلند — جست از جای همان لحظه چو آن خوک بلند
تیغ بگرفت و سوی خانه شتابان گردید — ناگهانی چو اجل بر سر ایشان بدوید
اندران ظلمت شب دید نمایان دو قمر — رنگ مهتابی و خشکیده لب و دیده تر
گفت باشید که و کرده شما را که خبر — اندرین خانه من از چه نمودید گذر
ای دو نورسته که باشید و کجا آمده اید — بسوی قتلگه خویش چرا آمده اید
آن دو شهزاده چون دیدند چنان خواری را — هر دو از سر بگرفتند زنو زاری را
پس بگفتند که بگذار ستمکاری را — گر مسلمانی مپسند دل آزاری را
ما که امروز گرفتار تو کافر باشیم — زاده مسلم و اولاد پیمبر باشیم
آن ستمگر که دو نوباوه مسلم بشناخت — گیسوی هر دو بهم بست بگیسو انداخت
تا سحر نرد جفا و ستم و کین میباخت — از پی کشتنشان اسب تخیل میتاخت
تا که شد صبح و خور از ظلمت شب یافت نجات — هر دو را بست و بیاورد لب شط فرات
داد شمشیر جفا را بغلام آن بیدین — که بزن گردن هر دو تو بیک ضربت کین
او نکشت و به پسر بعد نمود امر چنین — تیغ افکند پسر همچو غلامش به زمین
آنگه از خوف که گویند بحارث چو جواب — خویش را هر دو فکندند بیکبار در آب
این روش تلخ بر آن کافر غدار آمد — روز روشن بدو چشمش چو شب تار آمد
پی خونریزی آن هر دو دل افگار آمد — در غضب رفت و بکف خنجر خونخوار آمد
بستشان محکم و آن هر دو بهم چسپانید — تا برد سرشان پهلوی هم خوابانید
پس محمد دل پر حسرت و احوال ملول — گفت ای کافر غافل ز خدا و ز رسول
حال کشتن ما خوف نداری ز بتول — التماسی است مرا گر بنمائی تو قبول
اولا گوش بدین خسته دل نالان کن — بعد از آن هر چه که از دست تو آید آن کن

ظالما ما بسر سفرهٔ احسان توایم   تا نکوئی بجهان پایهٔ نقصان توایم
گیسوی ما بتراش و بنما حلقه بگوشش   ببر آنکه سر بازار تو ما را بفروشش
گر ازین گونه روش نیست ترا خاطر شاد   خود ببر زنده تو ما را به بر ابن زیاد
شاید آنجا کسی افتد بخیال میعاد   بخرد ما دو یتیم و بنماید آزاد
تا مگر بار دگر چهرهٔ مادر بینیم   بوطن باز رسیم و رخ مادر بینیم
اینهم ار نیست قبول و سر کین داری باز   وقت مرگ است بده مهلتی از بهر نماز
داد اذن و پس از آن مهر و مه ملک حجاز   رو بسوی قبله نمودند بصد راز و نیاز
گاه خم بهر رکوع اند در بحر وجود   گاه بر خاک نهادند رخ از بهر سجود
راست گردید چو از سجدهٔ ثانی سرشان   آن ستم پیشه نبخشود بچشم ترشان
تیغ بگرفت که در خون فکند پیکرشان   آشنا خنجر کین گرد چو بر حنجرشان
زیر تیغ آند و گهر از مژه خون میسفتند   اند و مظلوم پدر کشته بهم میگفتند
آن یکی گفت چسان جسم تو تبسیر بینیم   داغ محرومی تو در دل مادر بینیم
کاکل و زلف تو از خون گلو تر بینیم   پیکر زار تو صد پاره ز خنجر بینیم
پس محمد به صد افسوس بحارث رو کرد   سخنی گفت که خون در دل آن بدخو کرد
گفت در روز برون آمدن ما ز وطن   مادر غمزده ما به صد افسوس و محن
آمد اندر سر راه اشک غم اندر دامن   دست این طفل گرفته است و سپرده است بمن
خوب او را ز وطن در بر مادر بردم   طفل شش ساله در بر خواهر بردم
آه و صد آه که حارث پس از آن گفت شنید   از ره کین ز کمر خنجر بیداد کشید
هر دو را لبست بهم پهلوی هم خوابانید   لب خشکیده سر هر دو بیکبار برید
سرشان برد و تن هر دو بدجله افکند   جد دهی غمزده ازاین الم از پا افکند

زبانحال حضرت رباب خاتون در شهادت علی اصغر

جان مادر ز برم از چه جدا گشتی تو   همره باب گرامی بکجا رفتی تو
دل مجروح من از هجر چرا خستی تو   ز چه ای بلبل من لب ز نوا بستی تو
بکجا رفتی و اینک ز کجا آمده   فغان رفتی و خاموش چرا آمده

چشم بگشا و ببین دیده گریان مرا / بر ز افلاک نگر ناله و افغان مرا
آتش از نو تو مزن سینه سوزان مرا / پنجهٔ ادر و بچه‌اش تو پستان مرا
شیر اگر نیست مرا شیره جان منید همت / ز سرشک مژه‌گان آب روان منید همت
غنچه لب بتکلم به چه سان بگشائی / نیست راحت بنمائی و دهن بگشائی
هوسم بود که تو لب بسخن بگشائی / هر زمان عقده غم از دل من بگشائی
تو گشائی لب و من سیر کنم غبغب تو / تو سخن گوئی و من بوسه زنم بر لب تو
اندر این دشت که لرزان جگر شیر شود / قالب شیردلان صورت تصویر شود
نام آب آنکه برد طعمه شمشیر شود / تو چه گفتی که گلویت هدف تیر شود
وای بر جان من و آه ز مظلومی من / حیف ای نور دل و دیده ز محرومی من
طفل را جای اگر بر لب کوثر باشد / عوض شیر بکامش همه شکر باشد
چشم او باز همی جانب مادر باشد / دل زار تو ز من از چه مکدر باشد
تو مگر یاد ز روی علی اکبر کردی / که بیکبار فراموش ز مادر کردی
ایدریغا که ز بیرحمی قوم کافر / کشته شد اکبر و نومید ز جان شد صغر
ام لیلا جگر خون و رباب مضطر / تا صف حشر بمانند بداغ دو پسر
من ندانم که دل جودی از این غم خون شد / دانم آن قدر که خوگر بغم تا خون شد

ذکر شهادت حضرت شاهزاده علی اکبر علیه السلام

بار از تیر الم زخم دلم کاری شد / بجای اشک از بصرم خون جگر جاری شد
باز از دیده و دل طاقت خودداری شد / دامنم باز ز خون مژه گلناری شد
پست اندر نظرم قد صنوبر آید / که بیادم قد سرو علی اکبر آید
وه چه اکبر قدش افکنده ز پا طوبی را / نور بخشیده رخش مهر جهان آرا را
گیسویش کرده سیه پوشش شب یلدا را / کرده مجنون ز غم فرقت خود لیلا را
ز گر یاقوت لبش قوت دل و جان حسین / کرد خط گرد رخش سبزه و ریحان حسین
هر که یاد از به رخسار پیمبر میکرد / از فروغ رخ او دیده منور میکرد
زلف بر عارض او عود و مجمر میکرد / لب لعلش بسخن قصه کوثر میکرد

هر زمانیکه حسین جانب او کرد نگاه — گفت لاحول ولا قوة الا بالله
دید شهزاده چو بی یاری شاهنشه دین — پی تعظیم پدر خم شد و بوسید زمین
گفت ای داده شرف فرش تو بر عرش برین — خادم مارکه خاص تو جبرئیل امین
من که در سایه ات ای مهر شعاع آمده ام — روز آخر شد از بهر وداع آمده ام
شاه گفتا دل من خوش که خیالی دارم — در گلستان جهان تازه نهالی دارم
روز را همچو تو خورشید مثالی دارم — شب ز ابروی رخت بدر هلالی دارم
از تو گر یکنفس ای روح روان دور شوم — همچو یعقوب ز هجر تو یقین کور شوم

جنگ کردن حضرت شاهزاده علی اکبر علیه السلام ۳

بود امیدم که ترا جان پدر شاد کنم — حجله عیش ترا بندم و داماد کنم
خاطر زار خود از قید غم آزاد کنم — دل خود شاد ازین قد چو شمشاد کنم
ای دریغا ز غمت زهر الم نوشیدم — عوض خلعت شادی کفنت پوشیدم
ای قدت سرو خرامان و رخت ماه تمام — مهر نموده فروغ از مه رخسار تو وام
پیش رویم دمی ای سرو خرامان بخرام — او بره میشد و میگفت حسین بر هر گام
حیف ازاین سرو خرامان که ز پا می افتد — آه کین مرغ خوش الحان ز نوا می افتد
جود یا سوختی از آتش غم عالم را — زدی آتش دل جن و ملک و آدم را
بیش ازین شرح مده دفتر این ماتم را — دمی ای سوخته اقبال فرو کش دم را
که بیکبار ز آه تو جهان می سوزد — بلکه خود کار که کون و مکان میسوزد

زبانحال حضرت سید الشهدا علیه السلام ببالین شاهزاده قاسم ۴

چرا نمی نگری دیده پر آب مرا — نظاره می نه کنی درد بیحساب مرا
دمی نشد چو هزاران بصد نوا بودی — چه شد که می ندهی این زمان جواب مرا
مرا بس است بدل داغ مردن اکبر — زیاد ازین تو مسوزان دل کباب مرا
تو تشنه جان بسپردی و آتش غم تو — حرام کرده در ایام خورد خواب مرا
تن تو زیر سم اسب نرم گشت و غمت — رساند بر فلک آه دل خراب مرا

کنون بیاری تو بیرسم نظر بگشا — ببین بخیل عدو اینک انقلاب مرا
دلم در آتش جودی ازین خوشم که فلک — رسانده است لب بام آفتاب مرا

در شهادت حضرت قاسم ابن جناب امام حسن علیه السلام

شد چو آغشته بخون پیکر داماد حسین — رشد از بام فلک ناله و فریاد حسین
تیشهٔ ظلم چو آن سرو قد از پا افکند — کند گفتا ستم خانهٔ بنیاد حسین
تا که افتاد بخون نوگل بستان حسین — خم شد از بار الم قامت شمشاد حسین
رود از خاطر او داغ کجا قاسم او — گر که داغ علی اکبر رود از یاد حسین
شد کفن بر تن قاسم چو قبای شادی — داغی آمد بروی داغ دل ناشاد حسین
زهره بر زد کف افسوس چو در پیش عروس — زینت نوک سنان شد سر داماد حسین
جودیا داغ علی اکبر و قاسم داغی است — که نه تا عرصهٔ محشر رود از یاد حسین

در شهادت جناب ابا الفضل حضرت عباس علیه السلام

راست در عالم ایجاد لوای غم شد — تا حسین را کمر از مرگ برادر خم شد
تیر کین جای چو بر دیدهٔ حق بینش کرد — چشمهٔ چشم غزالان حرم چون یم شد
نوک پیکان چو بمشک آمد و شد مشک تهی — گفت با خویش که این زخم تو بی مرهم شد
تا در افتاد ز پا گفت قضا زینب را — قسمت تو ستم فرقهٔ نامحرم شد
آه از آندم که شه آمد بسر کشتهٔ او — در دم آخرش از سوز جگر همدم شد
گفت ایجان برادر تو شدی کشتهٔ من — جفتو با درد و غم و رنج و الم توام شد
آه ازین قد رسا حیف ازین دست بلند — که قلم شد ز غم و خون بدل عالم شد
تا ترا سرخ ز خون گیسوی مشکین گردید — بفلک رایت خورشید فلک پرچم شد
جودی از عیش جهان دیده همان دم بربست — که دل خون شده اش آگه ازین ماتم شد

گفتگوی امام بی یاور با نعش برادر خود

بخون غلطان چرائی ای علمدار سپاه من — نظر بگشا دمی بنگر بحال زار بر سوز آه من

بر پشت زین چو افتادی شکست از بار غم پشتم — ز جا خیز آنکه در هر غم بدی پشت و پناه من

ببالین تو گر دیر آمدم اینک مرنج از من — که سویت کوفیان از چار سو بستند راه من

بچشمم روز روشن تیره چون شب شد از غیبت — گشا ای نور چشما دیده بین روز سیاه من

شبم روز از جمالت بود جانم خرم از رویت — که از قامت تو بودی سرو از رخسار ماه من

بهر عضوت که آرم دست زان عضوت جدا باشد — کدامین سنگدل کشتت چنین ای بی‌پناه من

تو ای صد پاره تن در قتلگه برخیز و ما را کن — که بخشی زین قد و قامت صفا بر قتلگاه من

زبهر جرعهٔ آبی سکینه بر در خیمه — ستاده منتظر آن طفل زار بیگناه من

خوشم از آنکه یکشب زندگی بعد از تو نتوانم — اگر نه روز شب می‌شد ز آه صبحگاه من

من آن طاقت ندارم کز خجالت دیده بردارم — بزیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من

نیندیشم ز هول محشر و روز جزا جودی — که باشد مهر اولاد پیمبر عذرخواه من

ایضاً در مصیبت جناب عباس علیه السلام

علم افتاد چو از دست علمدار حسین[ع] — ناله شد همدم و گردید الم یار حسین[ع]

دید بی‌دست چو آن پیکر در خون شده را — روح گردید برون از تن افگار حسین[ع]

قطعه قطعه چو نظر کرد تن اطهر او — پاره پاره ز الم گشت تن زار حسین[ع]

آه از آندم که بروی کشتهٔ عباس فتاد — آتش اندر فلک از آه شرربار حسین[ع]

گفت ای جان برادر تو شدی کشته و گشت — بسوی شام روان خواهر افگار حسین[ع]

ای دریغا که ز بیدستی تو نزد یزید — دست بسته برود عابد بیمار حسین[ع]

آه از آن قامت چو سرو وز آن دست بلند — که بخون غرقه شدی قافله سالار حسین[ع]

بار دیگر بمددکاری من خیز که نیست — دیگری جز تو در این دشت مددکار حسین[ع]

دوش جودی به گلستان حسین[ع] روی نمود — گل عباسی آورد ز گلزار حسین[ع]

فی المرثیه عباس[ع]

دید در خون تا شه دین پیکر عباس[ع] را — زد بسر بنهاد بر زانو سر عباس را

خون بجای اشک جاری گشت از چشم حسین — غرق در خون دید چون پیکر انور عباس را

شد فرات از دیده اش تا بر لب شط فرات دیده ان خشکیده لب چشم تر عباس را
تشنه کامیهای اطفال حرم رفتش زیاد دید چون خشکیده آنشه خنجر عباس را
بیرقش را واژگون چون دید بازویش جدا گفت قسمت شد اسیری خواهر عباس را
قامتش آمد کمان از بار غم چون نوک تیر موج خون بنمود چشم انور عباس را
آفتاب برج دین اندر میان غم فتاد تا فلک بنمود پنهان اختر عباس را
آه واویلا که هر عضوی ز عضو شد جدا خواست گیرد در بغل چون پیکر عباس را
نی عجب جودی اگر از عیش دوران دیده میل عباسی نباشد چاکر عباس را
جودیا گر فخر بر عالم نمائی می سزد فخر چون بود بعالم چاکر عباس را

زبانحال جناب ابا الفضل حضرت عباس علیه السلام

دم مرگست و دلم در هوسی افتاد است کاین هوس در دل مشتاق بسی افتاد است
شربت جام شهادت چه قدر شیرین است گوی اندر شکرستان مگسی افتاد است
زمن اینک که دهد مژده بمرغان چمن که برون مرغ دگر از قفسی افتاد است
پسر شیر خدا را که دهد عرضه که باز چاکرت زیر سم هر فرسی افتاد است
گوهر بحر شرف را بگو ای باد مراد که بگرداب بلا بار خسی افتاد است
آخر ای وادرس خلق بفریادم رس که بهر دل شده دادرسی افتاد است
پای بگذار دمی بر سرم ای عیسی دم کار سر باز رهت با نفسی افتاد است
دل جودی و امید کرم شاه شهید چشم امید ز هر کس به کسی افتاد است

زبانحال امام علیه السلام با زینب خاتون

درشب قتل چو بیتابی طفلانرا دید زینب غمزده را شاه شهیدان طلبید
گفت ای خواهر غمدیده بیا در بر من یکزمانی بنشین در برم ای خواهر من
خالی از اشک نما دیده چون دریا را تا بگویم بتو من واقعه فردا را
مگرت نیست بخاطر که چو حی ذوالمنن ز ندا گفت زنان را که فدا گفتی من
عهد با حق چو ببستیم تو با ما بودی خود ز روز ازل اندر سر سودا بودی

تو مهین دختر زهرائی و ناموس رسولی
پرورش یافته جسم تو آغوش رسولی

فلک عصمت و عفت را یکتا قمری
صدف بحر شرافت را زیبا گهری

باغ جنت گلی از گلشن جوی تو بود
پرتو مهر فلک برقع روی تو بود

اندرین دشت چو از کینه این قوم شریر
من شوم کشته و گردی تو بصد ظلم اسیر

این مپندار سویت کس بشقاوت نگرد
که تواند بتو با چشم حقارت نگرد

سوی خورشید اگر دیدهٔ صد مسکین است
او بلند از نظر مردم کوته بین است

با همه درد رضا از دل و از جان باشی
حال باید که تو اندر سر پیمان باشی

باش اگر که اجل دست گریبان منست
این شب آخر عمر من و او یار منست

آخر عمر من و اول بی یاری تست
شب قتل من و ایام گرفتاری تست

این مباد اگه تو فردا ز هیاهوی خسان
دست بر قلب زنی بر کشی از قلب فغان

غرقه در خون نگری اکبر مه سیما را
باید از گریه تو خاموش کنی لیلا را

حلق اصغر شود از تیر جفا چون سیراب
نگذاری که بر آید ز جگر بانگ رباب

جسم داماد چو فردا شود آغشته بخون
نگذاری که عروسش شود از خیمه برون

دست عباس جوانم چو بیفتد از تن
خواهرش را نگذاری که نماید شیون

سر اطفال تو از تن چو نماید جدا
دُرِ اشک تو مبادا شود از دیده رها

اندر آندم که مرا بنگری آغشته بخون
نخراشی رخ و از خیمه نیائی بیرون

سینهٔ من شکند چون ز جفا شمر لعین
نکنی ناله و افغان ز دل زار حزین

غرض الغم زده فردا چو درین دشت بلا
بسنان شد سر هفتاد و دو خورشید لقا

جمع در دور خود اطفال پریشانم کن
گریه بر حال خود ای خواهر نالانم کن

که پس از من به بسی درد گرفتار شوی
سر برهنه به سر کوچه و بازار شوی

جودی اینگونه کند شرح گر این ماتم را
سوزد از آتش غم جان همه عالم را

مرثیه فی العزاء الحسین

آتشی کافتد بعالم شور محشر امشب است
جای اشک از چشم گردون ریزد اختر امشب است

آتشی کز ماتم سلطان دین اندر جهان
خم شود از بار غم پشت پیمبر امشب است

آتشی کز بهر قتل یک تن اندر دشت کین — لشکری گیرند در کف تیر و خنجر امشب است
آتشی کز چشم زینب خون دل گردد روان — تا سحر که در وداع شش برادر امشب است
آتشی کز غم بصد آشفتگی لیلای زار — شانه مژگان زند بر زلف اکبر امشب است
آتشی از راه کین اندر کمان بنهاد چرخ — تیر بیداد از برای حلق اصغر امشب است
آتشی از تشنگی هر دم سکینه بهر آب — آید اندر نزد عباس دلاور امشب است
آتشی کز بار غم چون می شود پشتش کمان — گل کند خاک زمین ز دیدهٔ تر امشب است

فی المرثیه حسین

بس بانگ غم و ناله بگردون شود امشب — گردون عجبی نیست که وارون شود امشب
لرزد فلک از ماتم و گرید ملک از غم — در حیرتم اوضاع فلک چون شود امشب
از خوف شبیخون زدن لشکر اعدا — در خیمه دل اهل حرم خون شود امشب
در دشت بلا از خبر کشتن اکبر — لیلا عجبی نیست که مجنون شود امشب
از اشک سکینه ز غم فرقت اکبر — صحرای بلا یکسره جیحون شود امشب
یاران همه سرگرم بجانبازی وزین غم — خون در جگر عابد محزون شود امشب
با این دل خونین و پریشانی خاطر — سودی ز کجا شعر تو موزون شود امشب

مرثیه در مصائب روز عاشورا

بس جفا از کوفیان بر عترت طه رسید — روز محشر شد عیان چون روز عاشورا رسید
قدسیان ماندند از تسبیح اندر آسمان — از زمین کربلا بس بانگ واویلا رسید
اشک چندان ریخت از هر دیده هنگام وداع — کز سرشک چشم هر یک سیل بر دریا رسید
شور محشر شد بپا چون در وداع آخرین — در بر سبط پیمبر دختر زهرا رسید
پیرهن از بهر آن از پنجهٔ غم چاک زد — اکبر گلگون قبا اندر بر لیلا رسید
روز عالم شب شد آن ساعت که اندر کف علم — نزد عباس حزین کلثوم به بیمار رسید
آه از آن ساعت که با اصغر بصد افغان زار — خدمت سلطان مظلومان در آن صحرا رسید
طایر روح در پرواز شد پروانه وار — اندر آن دم آفت بلا چون شمر بی پروا رسید

از هیاهوی حاسدان واز فغان بیکسان — خلق دنیارا گمان شد محشر کبرا رسید
جودی بیچاره را بر جان غم پرور نشست — آن شهید از راه آن تیری که بر اعضا رسید

اذن میدان خواستن حبیب ابن مظاهر رحمه

شده نینوا که گردون خدمت از رکیبت — سر و جان من فدای دل زار غم نصیبت
بکجا شدند جد و پدر بزرگوارت — که نظر کنند در این سفر بلا غریبت
بکجاست مادر تو که ز تشنگی ببیند — عوض نفس رود دود دل از لب لبیبت
تو چه مظهری که در الست تو صبوری — بکجاست آنکه ایوب نظر کند شکیبت
دل و جان ستمندان بگداخت از آتش غم — زبیان جانگداز سخنان دلفریبت
چو ز آستین در آید ز تو دست ای یدالله — خود اگر که شیر گردون بگریزد از نهیبت
شده سالها که باشم ایکی از رکاب داران — بده اذن تا فشانم سر خویش در رکیبت
ز ره محبت اینشه ده اجازتم بمیدان — که حرام زندگی شده است بر حبیبت

گفتگوی در محبت حبیب ابن مظاهر علیه الرحمه

بلی محبت بالا و شاه یاری کرد — که سینه را هدف زخمهای کاری کرد
حبیب بود که او را حبیب نامیدند — اگر نبود حبیب از چه جان نثاری کرد
چو در ازل بدلش کشت تخم مهر حسین — ز خون خویش بکشت خود آبیاری کرد
ز نوک تیر اگر سینه اش مشبک شد — به پیش خصم نبرد التماس و زاری کرد
ز بهر بیکسی شاه دین قرار نداشت — ز بهر تشنگی خویش بی قراری کرد
ز جان گذشت لب تشنه در کنار فرات — ز چشم جوی از اینغم فرات جاری کرد

اذن میدان طلبیدن سید سجاد و جواب امام

ایکه بر نخل امامت تو پس از من ثمری — نیست در بحر ولایت چو تو یکتا گهری
بگذر از رفتن میدان تو ای دُر یتیم — که پس از من به یتیمان تو بجای پدری
داغ مرگ علی اکبر کمرم را بشکست — طاقتم نیست دگر ماتم چون تو پسری

راز خود گو بمن امروز که فردا این قوم — نگذارند نمائی که بگویم گذری

نه همین غم بتو یار است چهل منزل را — تا چهل سال دگر تیر بلا را سپری

بره شام بود نان تو از خون جگر — نیست از آب روان بهر تو جز چشم تری

بهمه شامی تو ز زینب و کلثوم و رباب — مردم کوفه درآیند بهر بام و دری

اندر آن روز که سازند ترا وارد شام — سنگ بر فرق تو ریزند بهر ره گذری

خلق بنشسته سر کرسی زر نزد یزید — تو بیا تا بتو کی افتد او را نظری

نه همین یکدل جودی دل عالم خون است — زانچنین گونه وداع پسری با پدری

گفتگوی علیا جناب زینب خاتون با برادر

آخر ای خسرو خوبان سوی میدان رفتی — بیوفائی ز که دیدی که شتابان رفتی

زچه ای قافله سالار فکندی ما را — بیکس و یار در این دشت شتابان رفتی

آخر از بهر خدا یشاه مرا بنمودی — با غم و رنج و الم دست و گریبان رفتی

روز در دیده من تیره تر از شب گردید — تا چه نور از نظرم ای مه تابان رفتی

چو هوا بر سرت افتاد شها کافکندی — زینب غمزده را بر کف عدوان رفتی

یاد از غمکده کوفه کن و زینب زار — نزد زهرا تو چه در روضه رضوان رفتی

یاد کن از کف پای من و خاره شام — چون بگلزار جنان ای گل خندان رفتی

زاشک خونین تو رشک گلستان جودی — گر بصحرا شدی و گر به گلستان رفتی

زبانحال امام با علیا مخدره زینب

چند ایخواهر غمگین ز قفا می آئی — این چه دشت است چو لشکر بکجا می آئی

این سپاهند همه در پی خونریزی من — هیچ رحمی نکنندت به خطا می آئی

هوس همرهی من اگرت هست بدل — باش آسوده که با من همه جا می آئی

برو امروز که فردا بسر کشته من — دست بسته سر عریان ز جفا می آئی

برو امروز که فردا تو چهل منزل را — با سر کشته سوی شام بلا می آئی

برو امروز که فردا تو بهنگامه شام — سر بازار ز بکوس و کرنا می آئی

جودیا گرنه مدد بر تو ز روح القدس است … دم بدم همچو سی از چه بنوا می آئی

عرض ده تیر حرمله ملعون که در کربلا بکار برد

ز شصت حرمله ده تیر بیداد از کمان در شد … که از هر تیر بیدادش کمان چرخ چنبر شد

ز تیر اوّل آن کینه جو در دشت کین اوّل … ز جان بگذشت جعفر خسرو دین بی برادر شد

ز شصتش تیر دویم چون رها شد مشک شد خالی … نشان تیر سیّم چشم عباس دلاور شد

ز تیر چارمین شد غرق چون پیشانی اکبر … نشان ناوک پنجم گلوی خشک اصغر شد

بچسبانید عبدالله را در سینه عمّش … چو پیکان ششم از شصت آن بیداد گر در شد

جبین را شد ز تیر هفتمین مجروح پیشانی … ز خون رنگین محل سجدهٔ معبود داور شد

پی بگرفتن خون جبین دامان پیراهن … چو بالا زد بدین آشکار رشش جسم انور شد

که تیر هشتم آمد با سه شعبه از کمان سوئش … سه جا بشکافت از پیش و ریکجا از قفا شد

بذات جهان جودی بهر ذکر فخر بنمائی … چو این خدمت ترا شایسته اندر عالم از شد

مدّعی شدن شیطان که ضرب به امام کار نیست و اذن امام بکار گر

چون بمقصود من دفع نزاع مدّعی … دوست دارد جان زارم را در آذر بیشتر

کارگر شو در دلم بیرون ز حدّ تشنگی … جلوه گر شو ای فرات از آب کوثر بیشتر

ای کمان خمیازه کش شور شهیر سینه ام … ای خدنگ کین در او جا کن ز اخضر بیشتر

جای کن ای شش پر کین بر سرم از جا رسی … بیقرارم کن ز مرگ شش برادر بیشتر

آنچه شاید بر جراحاتم بتابد ای آفتاب … گرم کن هنگامه را از روز محشر بیشتر

اینک ای سنگ ستم در هم شکن پیشانیم … جان بتو مشتاق چون باشد ز کوثر بیشتر

ای شهیدان ما تن بی سر بیارائید قد … تا ازین تیم خون رود از دیده تر بیشتر

ای دم خنجر به خواری رخنه کن بر حنجرم … دست و پائی تا زنم در زیر خنجر بیشتر

اتمام حجّت نمودن امام با سپاه کوفه و شام

ای ستمگر قوم دون من کاینچنین امروز خارم … نو گل گلزار پیغمبر عزیز کردگارم

گرنه آگاهید از قدرم کنون دانید قدرم　　کافر بیش از سبب ایجاد از خود افتخارم

خادم راه حق و مخدوم خاص جبرئیلم　　زیب دوش احمد و عرش برین را گوشوارم

گر که امروز از برای دوست سر دادم بدشمن　　نیست غم زانکه فردا خود قسیم نار و نورم

هست تقصیرم چه و جرمم چه باشد گر ز کین　　اینچنین بنموده اید اندر نظرها ای قوم خوارم

گر بدین مصطفی اقرار دارید اوست جدم　　گر محب مرتضی اید او بود باب کبارم

اکرم الضیف از پیمبر سنت ای بی شرم امت　　یا نه من امروز مهمان شما در این دیارم

اینچه ظلمست و چه بیرحمیست ای بیرحم مردم　　کاین زمان از تشنگی جان میدهند اطفال زارم

کشته گر جا بر شما تنک ایگروه از بودنم　　وا گذارید این زمان ای قوم دون بهر فرارم

ره دهید ای قوم تا رو در فرنگستان کنم　　خود باین حال حزین با اهل بیت دل فکارم

پایمالم از جفا زین بیش ننمائید دگر　　گز فراق همرهان از دست بیرون رفت کارم

مرگ عباس جوان ای کوفیان بشکست پشتم　　داغ دامادی قاسم برده از کف اختیارم

روشنائی رفته از چشمم برون از مرگ اکبر　　رحمی آخر بر من و این دیده های اشکبارم

جودیا دم درکش ازین شرح غم کز ناله تو　　رفته از سر هوش و از دل شد برون صبر و قرارم

زبان حال امام علیه السلام با علی اصغر در قتلگاه

اصغر اگر از عطش تشنه و بیتاب شدی　　بردی دست پدر خوب تو سیراب شدی

شمر رحمی نه اگر بر دل بی تاب کرد　　نوک تیر ستم حرمله سیراب کرد

گفت پیکان چه بگوش تو که مدهوش شدی　　چه شنیدی که به یک مرتبه خاموش شدی

طایر هوش ز سر رفت ز مدهوشی تو　　ناله ام بر فلک رفت ز خاموشی تو

نور چشما بگشا دیده ز هم خواب بس است　　بردم طاقت از این دل بیتاب بس است

بود امیدم که توام یار بهر حال شوی　　بزبان آئی و هم صحبت اطفال شوی

هوسم بود هم آواز به مادر باشی　　نقل مجلس شب دامادی اکبر باشی

گر دلم سوخته از مرگ عزیزان دگر　　سوخت داغ غم تو جان من ایجان پدر

زانکه اندر دم جان دادنت ای دل خسته　　دستهای تو بدی گشته و ایت بسته

سینه بگدازنت از این غم که تو ما اندل ریش　　دست و پایی نزدی در دم جان دادن خویش

جودیا بگذر از این شرح غم و باش خموش | که ز غم فاطمه غش کرد و علی رفت ز هوش

زبانحال حضرت زینب خاتون علیها سلام

ای سر خوبان مه سپهر امامت | جانب میدان روی برو بسلامت
با تو اگر آمدم بروضهٔ رضوان | بی تو بسوی شام میروم بعزامت
از تو بریدم طمع و سینه که فکندی | بر لب شط فرات بار اقامت
باش که دیدار آخرین تو بینم | وعدهٔ دیدار چون دهی به قیامت
یکدل خونین و بار این همه ماتم | گر نه تحمل کند نه جای ملامت
پیرهنی کرده ببر که مرا گفت | فاطمه کاین جامه مرگ راست علامت
آه که چون پیکرت بخون فتدارند | از تنت این پیرهن برون ز امامت
داغ تو با رهجر درد اسیری | چون ره امت است نیست ندامت
جودیا ازین نظم شور حشر بپا خواست | چند نشینی به انتظار قیامت

وصف حمله نمودن حضرت سید الشهداء با لشکر کفار

این شهنشاه که تیغش صف لشکر شکست | از یکی حمله صف ما همه یکسر شکست
این غضنفر که چو بگرفت به کف تیغ دو سر | سپه ما همه چون حیدر صفدر شکست
پیکر خصم بس از تیغ دو پیکر انداخت | از نهیبش به فلک قدر دو پیکر شکست
مژده ای قوم که گردید نگون از مرکب | ز غمش قد علی پشت پیمبر شکست
بکمان خانهٔ ابروش نیفتاد خمی | گرچه بر سینهٔ او تیر جفا پر شکست
نه فلک گرد قدش خم نه شما دراین دشت | کمرش را غم مرگ علی اکبر شکست
اندرین دشت بلا قامت چون شیرش را | ز خم کاری گلوی علی اصغر شکست
قد او خم نشد از نیزه و تیر و شمشیر | پشت او را الم مرگ برادر شکست
دل افسرده آزرده او را ایقوم | غم بی تابی و بی یاری خواهر شکست

جودیا لب ز سخن بند که از بار الم
قد طوطی لب چشمه کوثر شکست

مکالمه حضرت سید الشهداء با زینب خواتون

ایخواهر ستمند حیران / ای زینب زار موپریشان
باز آ که دل از غمت غمین است / هنگام وداع آخرین است
دارم سخنی ترا بده گوش / منهای وصیتم فراموش
امروز ز کین اسیر گردی / من کشته تو دستگیر گردی
بعد از من خسته دل افکار / بر اهل حرم توی پرستار
یاران مرا تو یاوری کن / اطفال مرا تو مادری کن
این لحظه چو رو کنم بمیدان / در خون چو فتم ز جور عدوان
اینان که در این حرم سرایند / مگذار ز خیمه تا در آیند
بینند مرا چو زیر خنجر / مگذار زنند دست بر سر
بینند مرا چو غرقه در خون / تازند ز خیمگاه بیرون
آن لحظه که این گروه بی دین / در خیمه زنند آتش کین
اطفال حزین ز خوف اعدا / یکسر چو نهند سر به صحرا
مگذار که از تو دور افتند / در زیر سم ستور افتند
ای خواهر زار بی قرینه / جان تو و دخترم سکینه
اندر ره شام ای دلفگار / اورا ز وفا تو باش غمخوار
این لشکر کین ز ضرب سیلی / مگذار رخش کنند نیلی
مگذار که چون اسیر کشمیر / بر گردن او نهند زنجیر
مگذار رود بچشم خون بار / با پای برهنه بر سر خار
این فاطمه که نو عروس است / در حجله بصد غم و فسوس است
مگذار که راه بی تمیزی / اورا ببرند بر کنیزی
لیلای حزین داغ دیده / کز بار الم قدش خمیده
مگذار ز سینان به پیش محمل / از دست اکبرش مقابل
این غصه که هست زار و دلریش / زنهار جدا مکن تو از خویش

چون مهر مست پای بستش — مگذار که بشکند و دستش
القصه در این سفر بهر غم — کن شکر به صبر باش همدم

گفتگوی لشکر در وقت افتادن امام از مرکب

یکی گفتا حسین افتاد دوران شد بکام ما — یکی گفت از می عشرت لبالب گشت جام ما
یکی گفتا نمایم در میان بحر خون غرقش — دگر گفتا شکافم از دم تیغ جفا فرقش
یکی گفتا میان آفتاب اندازمش در خون — یکی گفتا نمایم از بدن پیراهنش بیرون
یکی گفتا برم انگشت او از بهر انگشتر — یکی گفتا نمایم قطع دستش بهر بند زر
یکی گفتا کشم از خیمه طفلان حزینش را — یکی گفتا کشم از بستر تب عابد حزینش را
یکی گفتا نشان تیر سازم قد دلجویش — یکی گفتا که بشکافم ز نوک تیر پهلویش
یکی گفتا که هست این در شجاعت ثانی حیدر — یکی گفتا نه کارش رفته از مرگ علی اکبر
یکی گفتا نباشد آسمانرا تاب شمشیرش — یکی گفتا غم عباس بنموده زمین گیرش
یکی گفتا کنم نرم استخوانش از سم مرکب — یکی گفتا بلی در پیش چشم خواهرش زینب
یکی گفتا علی کو تا کشد در قبله پایش را — یکی گفتا کجا زهرا که بندد چشمهایش را
رقم کر بعد از این خواهی چنین رفو شرح اینغم را — بسوزی جو دیا در آتش غم جان عالم را

آمدن نصرانی بجهت قتل حضرت سید الشهداء

خنجر بر آن بکف با صد شتاب — کرد نصرانی چو قصد انجناب
دید نوحی غرق طوفان بلا — دید ایوبی ز زخم بیحساب
دید موسائی بطور قرب حق — دید عیسائی بدار اعتلاب
یوسفی را دید در چاه الم — دید یعقوبی بچشمان پر آب
مصطفائی دید در معراج قرب — بوترابی دید بر روی تراب
گفت این لب تشنه کاندر زیر تیغ — میدهد جان از پی یک جرعه آب
گفت این بیکس که در حال چنین — دارد از بهر عیالش اضطراب
گفت این مجروح کز نوک سنان — رفته از جانش قرار و صبر و تاب

تیغ گیرم من چسان بر قتل او | کاو دهد جان ز زخم بی حساب
از سر این بیکنه باید گذشت | چون به قتل او نمی بینم ثواب
جود یا خاموش کز افغان تو | ز آتش غم شد دل عالم کباب

گفتگوی نصرانی با امام شهید ابی عبد الله ع

چه کرده که چنین مضطر و پریشانی | چه کرده که غریب اندرین بیابانی
چه کرده که زد آهنت سهم ترا یارا | دهند جایزه بر کشتنت نصارا را
چه کرده که بروی تو منع آب کنند | چه کرده تو که بر کشتنت شتاب کنند
چه کرده که کنندی نشانه تیرت | چه کرده که زنند از جفا به شمشیرت
چه کرده که چنین پیکر تو صد جا گشت | بوقت مرگ سرت روی خاک خاشاک است
چه کرده که بقتلت تمام این لشکر | همی گرفته بکف تیغ و اندر خنجر
چه کرده که بقتلت چنین بخاطر شاد | کنند کوفی و شامی بهم مبارک باد
چه کرده که چنین دستگیر غم شده | ز داغ کیست که همچون هلال خم شده
چه کرده که چنین سوختند جان ترا | به پیش چشم تو کشتند نوجوانت را
چه کرده که ندیدند حال زارت را | بروی دست تو کشتند شیرخوار ترا
چه کرده که ندادند گوش بر سخنت | چه کرده که بتازند اسب بر بدنت

برگشتن سنان از قتلگاه و گفتگو با ابن سعد ملعون علیه اللعنه

ز بس تو حال شه عالمین چه می پرسی | گذشت کار حسین از حسین چه می پرسی
تنش چو خانه زنبور از نشانه تیر | سرش شکافته ده جا ز ضربت شمشیر
کشد چو یک نفسی آن ذبیح بیچاره | جهد ز هر بن مو خون بسان فواره
ز بس که خون شده جاری از آن تن صد چاک | نهاده است سر خود ز ضعف بر سر خاک
بآن نقاهت و ضعف آنچه کشیده تعب | همی بدی نگهش سوی خیمه زینب
ز خیمه گاه چو برداشت آن امام نظر | فکند دیده سوی کشته علی اکبر
نظر چو بر جسد آن امام مهوشش کرد | کشید آهی و دستی بسر زد و غش کرد

مرا گمان که برون روح شد ز پیکر او
بدم بفکر که خنجر کشم به حنجر او

که ناگهان لب خشکش چو گل بهم بشکفت
به گوش خویش شنیدم که این سخن میگفت

که راه آه در این دم آخر ز تشنگی مردم
فغان که حسرت آب روان بدل بردم

اگرچه سوخت دل من به حال شاه شهید
ولی از آنکه کنم خدمتی به حال یزید

به پیش رفتم و شرمی نکردم از رویش
شکافتم ز سنان ای امیر پهلویش

چنان ز نوک سنان گردش طپان در خون
که نوک نیزه ام آمد ز سینه اش بیرون

غرض بیدروی عالمینم من
بده تو جایزه ام قاتل حسینم من

رقم زنی اگر اینگونه شرح این غم را
بسوز و آه تو جودی تمام عالم را

آمدن آنحضرت با بدن مجروح بسراپرده و مانع شدن لشکر او را از رفتن به خیمگاه اهل حرم محترم آنجناب

طاقت و تاب و توان رفته گر از اعضایم
به سر راه شما بر سر زانو آیم

بس جراحت بتن از خنجر کاری دارم
نه بدل تاب و نه طاقت به سواری دارم

دل و جان ز آتش غم خسته و رنجور شده
تنم از تیر جفا خانه زنبور شده

روز روشن شده اندر نظرم تیره چو شام
نیزه جور سنان کار مرا کرده تمام

غم جان دادن عباس جوان پیرم کرد
مردن اکبر ناکام زمین گیرم کرد

کوکب عمر مرا آمده هنگام زوال
بعد از اینم نه دگر خواهش ملکست و نه مال

ای ستمگر سپه کوفه و ای لشکر شام
حال کز جور شما زندگیم گشته حرام

با شما فرقه فارغ ز خدا و ز رسول
التماسیست مرا گر بنمائید قبول

می نگویم که مسازید ز کین بر سر من
یا نسازید جدا از سر من پیکر من

گر بگویم سخن آب که آبم بدهید
گر بمیرم ز عطش قطره آبم ندهید

لیک تا زنده‌ام تنم از سم مرکب نکنید
از جفا رو بسوی خیمه زینب نکنید

تا نسازید ز خنجر تنم آغشته بخون
زینبم را کسی از خیمه نیارد بیرون

جودیا در عجبم ز اینکه تو این شرح الم
زنده ماندی و نمودی تو از این گونه رقم

آمدن جناب عبدالله بقتلگاه و مکالمه حضرت سید الشهداء با او

دید شاه دین چو عبد الله در ... تکه زراند از بام گردون آه را
همچو جان آن طفل را در بر کشید ... زآه دل آتش بخشک وتر رسید
گفت ای روشن ز رویت جان من ... سرو باغ نو گل بستان من
اندرین دشت بلا جز تیر نیست ... غیر تیر و نیزه و شمشیر نیست
جان من از چه ز جان سیر آمدی ... پیشوا از تیر و شمشیر آمدی
بود بس امروز در این ماجرا ... داغ مرگ اکبر و اصغر مرا
ای جمالت محفل دل را چراغ ... داغ تو داغیست بر بالای داغ
در جواب آن امام دین پناه ... گفت ای روشن ز تو عرش اله
آمدم تا در غمت افغان کنم ... آنچه از دست ستم برآید آن کنم
آمدم تا سر نهم بر پای تو ... در حرم خالی نه بینم جای تو
چون بخاک افتاده از کین پیکرت ... آمدم از خاک بردارم سرت
پاره پاره از چه گشته جامه ات ... ای بلند افسر چه شد عمامه ات
در حرم بهرت بصد سوز و گداز ... گسترانیده سکینه جانماز
ظهر شد خیز و بگو با صد فغان ... اکبر آید گوید از بهرت اذان
آمدم اکنون که گردون اساس ... تا نمایم در بر شمر التماس
کاین دم آخر که بهر ثواب ... شاه دین را او دهد یکقطره آب
آمدم تا نزد او زاری کنم ... زاشک خونین چهره گلناری کنم
تا کند چاره غم افزون من ... جای خون تو بریزد خون من
زانکه بر جسم تو زین قوم شریر ... بس نشسته تیر بر بالای تیر
جان تو از جسم و جسم از جان جداست ... گشته زانگشتان دو پاره کی رواست
نیم جانی گر بری گر زین بلا ... داغ اکبر زنده نگذارد ترا
شاهزاده با هزار افسوس و آه ... گرم شیون بود در آغوش شاه
ناگهان سنگین دلی از راه کین ... تیغی افکند از جفا بر شاه دین
دید چون آن طفل آن جور و ستم ... دست پیش آورد و شستش قلم
پس بزاری آن صغیر بیگناه ... اوفتاد از ضعف و دامان شاه

آه از آن ساعت که آن سید دگر   نهر قاتلش تیغ بگرفت از کمر
جسم زارش را فکندند بر زمین   سر بریدندش به پیش شاه دین
شاه میدیدش به چشم پر بکا   کاو بزیر تیغ میزد دست و پا
زیر تیغ آن طفل از درماندگی   هر زمان میگفت وا از تشنگی
خامهٔ جودی که بر زد این رقم   تاب خودداری شد از لوح و قلم

زبانحال سید الشهداء علیه السلام با قاتل عبدالله علیه السلام

بیا بجای خدا بین بحال مضطر من   جدا مکن سر این طفل در برابر من
اگر که نگذری از قتل او برای خدا   ز تیغ ظلم کن اول ز تن بیر سر من
مزن طپانچه برخسار او و در عوضش   هزار خنجر کاری بزن به پیکر من
بروی داغ مرا داغ بر جگر مگذار   مرا بس است بدل داغ مرگ اکبر من
هزار ناوک غم کرده جا بدل زاندم   که تیر حرمله بشکافت حلق اصغر من
بده اجازه رود سوی خیمه کز عقبش   بود بگوشه میدان بناله خواهر من
شها به ماتم تو خامه ام نزد رقمی   که اشک دیده جودی نشست دفتر من

در شهادت شاهزاده عبدالله فرماید

مکن خیال که آن طفل را ز دامن باب   گرفت گرد تر جسم بحال مضطر او
مکن خیال سوی خیمه اش روانه نمود   ز انتظار برادر و چشم مادر او
مکن خیال که بردش کنار نهر فرات   که تر کنند به یکی قطره آب حنجر او
مکن خیال که برد از کنار معرکه اش   که تیر کین نکنند جا به جسم اطهر او
مکن خیال که میخواست از ره احسان   غبار غم بزداید ز روی انور او
فغان و آه که نگرفت پیش از دو سه گام   بلند کرد و بخاک او فکند پیکر او
بزیر تیغ چو آن طفل دست و پا میزد   بدی نگاه پدر سوی نعش اطهر او
بسوز جودی از نیم به پیش چشم پدر   کشید خنجر دگر و از بدن جدا سر او

(در شهادت شاهزاده عبدالله)

نکرد رحم بر آن طفل و دیده های ترش
برون کشید بخواری ز دامن پدرش

امان نداده که آید ز مهر مادر او
نظر کند دم مردن بروی چون قمرش

امان نداد که آید سکینه زنان
بروی خاک برانو نهند ز مهر سرش

امان نداد که هنگام سر بریدن او
بحلق خشک وی آبی رسد ز چشم ترش

امان نداد که بابش بوقت جان دادن
کشد ز راه وفا همچو جان دمی ببرش

کشید خنجر و چون گوسفند قربانی
جدا نمود به پیش پدر سر پسرش

کدام قاتل بیرحم **جودیا** لب خشک
جدا کند سر طفلی بدامن پدرش

زبان حال شاهزاده عبدالله

قاتل بیرحم در دامان بابم میکشد
با هزاران جور و ظلم و اضطرابم میکشد

در میان آفتاب اندر لب شط فرات
سوختم از تشنگی نا داده آبم میکشد

خود نمیدانم گناه من چه و تقصیر چیست
کاین ستمگر دارد از بهر ثوابم میکشد

مردمان با کودکان کوچک نوازی میکنند
بی دریغ از شست خود با صد عتابم میکشد

منکه سبط بوترابم آخر ای ظالم چرا
زیر پا افکنده بر روی ترابم میکشد

خود گرفتم **جودیا** چندی اجل مهلت دهد
تیغم و این درد بیرون از حسابم میکشد

آمدن شمر ملعون به قتلگاه و گفتگوی با معشوق حقیقی الله

بدهر قاعده این است از ره یاری
روند چون به عیادت به نزد بیماری

بیان کنند که احوال زار تو چون است
کدام درد تو از درد دیگر افزون است

چه خوردهٔ غذایت چه و دوایت چیست
در این قضیه طبیبت که و حبیبت کیست

مریض را غم الشان در آن گرفتاری
ز راه مهر بنوعی دهند دلداری

دریغ و درد که در کربلا به شاه شهید
کسی نکرد عیادت بغیر شمر پلید

بگرد زخم فراوان بحال جان دادن
که چون اجل بسرش رفت شمر ذی الجوشن

بگفت ای شه بی یار واقعه باچونی
در این بلیه گرفتار چرخ واژونی

اگر چه درد دلت از شمار بیرون است
ولی دلت زکدامین الم پر از خون است

غم اسیری طفلان خواهران داری
و یا ز مرگ جوانان چنین فغان داری

بود ز داغ علی اکبر آه سوزانت
و یا ز مرگ علی اصغر است افغانت

بگفت خسرو دین حال من چه می پرسی
بحال مردنم احوال من چه می پرسی

ز داغهای درونم ترا کجا خبر است
هزار داغ مرا روی داغ بر جگر است

بدانکه سوزش قلبم ز نوک نشتر نیست
مسبب آتشم از نهر دادن سر نیست

ولی کنونکه تو بر خنجرم کشی دشنه
ز تشنگی جگرم سوخت تشنه‌ام تشنه

فغان که بر شه دین جودیا کس آب نداد
همین نه آب که او را کسی جواب نداد

مکالمه زینب خواتون با شمر دون پلید

گذار ساعتی ای شمر بدمنش بکشش
گذار اشک دیده کنم چاره زخمهای تنش

بده اجازه برم سوی سایه پیکر او
که آفتاب بسوزد جراحت بدنش

در آتشم من از اینغم که از عطش دم مرگ
بلند جای نفس بود دود از دهنش

به کهنه پیرهنی کرد او قناعت آه
که بعد مرگ برون ناورند از بدنش

ببوی پیرهنی قانعم ز یوسف خویش
ولی نه یوسفم اینک بجا نه پیرهنش

طمع بریدم از او آن زمان من ناکام
که دوخت سوزن پیکان بهم لب دهنش

مراست آرزوی گفتگوی او اما
ز نوک نی شنوم بعد از این مگر سخنش

اگر بتربت جودی گذر کنی روزی
عجب مدار اگر نافه آید از کفنش

مکالمه علیا جناب زینب خواتون با ابن سعد ملعون

ای آنکه تیره از ستمت عرش داورست
تو بر فراز زین حسین زیر خنجر است

تو میکنی نظاره که صد پاره میکنند
این پیکری که زینت دوش پیمبر است

این پاره پاره تن که برندش سر از بدن
قلب بتول و جان نبی روح حیدر است

این کشته سنان که دریدند پهلویش
طوبی‌اش هم از عطش لب حوض کوثر است

گوش تو جانب دف و نای و حسین من
نالان ز ضرب چکمه شمر ستمگر است

بگذار شمر بشکند این سینه که او
مجروح هم ز نیزه هم از داغ اکبر است

تو ایستاده که حسین چون گزیده مار / پیچان بخود ز نیزه این قوم کافر است
تو دست بر کمر لب شط جامها پر آب / از تشنگی حسین مرا دل در آذر است
بر فرق فرقدان بنهی پا تو از غرور / بر گوشوار عرش برین خاک بستر است
جای تو زیر سایه چتر و حسین من / در آفتاب گرم بخاک ره اندر است
جودی خموش باش کزین نظم جا بکند از / بر هر طرف که می نگرم روز محشر است

زبانحال زینب خاتون با امام علیه السلام در قتلگاه

ندانم ایشه خوبان چه بود تقصیرت / که آن به تیر زند آن یکی بشمشیرت
مشبک است چرا سینه ات بنوک خدنگ / شوم فدای تو و سینه پر از تیرت
کمان کسی نکشیده بقتل صید حرم / چو شد که تیر زنندی بسان نخجیرت
سرت شکافته پهلو دریده تن مجروح / هنوز تا چه مقدر بود ز تقدیرت
شود به صورت قدوسیان در عرش اله / بدین صفت لطفه آرند گر به تصویرت
قدت خمیده و آهت علم کشید کمر / نموده ماتم عباس نوجوان پیرت
فتاده و ترا تاب استقامت نیست / نموده مردن اکبر مگر زمین گیرت
ز تیر حلق علی اصغرت نمی دانم / بزیر تیغ جفا گریه گلوگیرت
چنان ز بند الم میتوان رها یابی / که یاد گیسوی اکبر نموده زنجیرت
چنان حصار وجودت خراب شد جودی / که مشکل است به معمار شهر تعمیرت

زبان حال امام با زینب خاتون در قتلگاه

خواهرا حالم چه میپرسی بغم یارم هنوز / زیر تیغ شمر کافر اندر آزارم هنوز
سر به یکبارم نمی برند تا فارغ شوم / از خدنگ کشته ها گلستان لاله زارم هنوز
خود بزیر خنجر قاتل دلی در زیر تیغ / هست سوی نعش اکبر چشم خونبارم هنوز
پیکرم صد چاک لیک از تیر حلق اصغرم / ناوک غم میخراشد جان افگارم هنوز
میزنم خود دست و پا اندر میان خون و باز / در فغان از مرگ عباس علمدارم هنوز
شش برادر پیش چشم غرقه خون کشتند من / بهر هر یک اندر اینحالت عزادارم هنوز

اندر تشنگی که چشیدم حال قیام | در سجود از بهر شکر حق دادارم هنوز
زیر تیغ اندر لب شط فرات از تشنگی | میرسد بر آسمان آه شرربارم هنوز
گرچه کارم شد تمام از نیزهٔ جور سنان | لیک بخواهر بجا ماندن گرفتارم هنوز
باشد اندر وقت مردن در بغل عبد اللّهم | جودیا ننموده گردون بمیدکارم هنوز

گفتار علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون علیها سلام با شمر ملعون

بگذار تا دمی ز غمش نوحه سر کنم | آبی ز دیده ریزم و خاکی بسر کنم
بگذار تا درایت دم آخر به چشم تر | بر عارض برادر خود یک نظر کنم
بگذار تا که در برشن آرم سکینه را | یکدم تسلی دل آن خون جگر کنم
بنموده غش برادرم از سوز تشنگی | بگذار تر گلوی وی از چشم تر کنم
جسم حسین جراحت و گرمست و آفتاب | بگذار سایه اش همی از موی سر کنم
تا زخم او بسوزن مژگان رفو کنم | بگذار تا که خیر نسا را خبر کنم
جودی چو نیست تاب شنیدن دگر بکس | بهتر که این مکالمه را مختصر کنم

مکالمه حضرت سید الشهداء با علیا جناب زینب خاتون

خواهر برو که کار حسینت تمام شد | خواهر برو که صبح امیدم تو شام شد
خواهر برو که طایر روحم زمر شده | بس نوک نیزه بر جگرم کارگر شده
خواهر برو مدار دگر انتظار من | خواهر برو که نوک سنان ساخت کار من
خواهر برو که دیده ام از خون دل تر است | چشمم بزیر تیغ سوی نعش اکبر است
خواهر برو که زندگی من حرام شد | دیگر بخیمه آمدن من تمام شد
خواهر برو سپاش نمک برجراحتم | خواهر برو نماید دشمن شماتتم
خواهر برو که سد شده راه فغان من | بر کام خشک دوخته پیکان زبان من
رو در حرم که لشکری ای بی قرینه ام | از ضرب چکمه شمر شکسته است سینه ام
برگرد تا نظر نه کنی زیر دشنه ام | برگرد تا که لشکری اینگونه تشنه ام
روز جزا قیامت دیگر عیان شود | یکشمه گر ز دفتر جودی بیان شود

زبانحال آن بزرگوار در شکایت از روزگار

فریاد که بیداد فلک جان مرا سوخت / کج بازی گردون دل بریان مرا سوخت
فریاد که اندر لب شط بر کف آب / سوز عطش آخر دل عطشان مرا سوخت
فریاد که جان سید هم در دم آخر / فریاد یتیمان ز حرم جان مرا سوخت
بر سینه مجروح من امروز برافروخت / خورشید بدین گونه که خفقان مرا سوخت
افتاد مرا نعش برادر به برابر / این آتش غم یکسره سامان مرا سوخت
صد پاره ز شمشیر جفا شد تن قاسم / برق ستم این شاخهٔ ریحان مرا سوخت
برخواست سموم ستم و چون علی اصغر / در گلشن جان نوگل خندان مرا سوخت
گر مرگ عزیزان و گر سوخت دلم را / داغ علی اکبر بخدا جان مرا سوخت
دم درکش ازین واقعه جودی که ز آهت / آن شعله برافروخت که دیوان مرا سوخت

طلب آب نمودن حضرت سید الشهدا از سپاه کوفه و شام

مراست یک سخن ای کوفیان سنگین دل / اگر ز راه ترحم مرا جواب دهید
شکافتید سرم را و من نمیگویم / که مرهمی به حسین از ره ثواب دهید
سرم بروی تراب و نگویم اینکه چرا / مکان تراب به فرزند بوتراب دهید
ز داغ اکبر اگر سوختم نمی گویم / که می رواست مرا بیش ازین عذاب دهید
اگرچه از اثر آفتاب جانم سوخت / نگویم آنکه نجاتم از آفتاب دهید
ولی در این دم آخر ز تشنگی مردم / مرا برای خدا یک دو قطره آب دهید
جزای جد که ازین پس توان بدهر دهند / از این عمل صله اش در صف حساب دهید

زبانحال امام حسین با سپاه کوفه و شام

میکشید ای ظالمان بیجرم و تقصیرم چرا / میکنید از تشنگی مانند تصویرم چرا
گر لب آب روان لب تشنه زارم می کشند / ظالمان آخر نمیپرسید تقصیرم چرا
من هلاک از زخم کاری و شما در هلهله / گوش نمیدهید ایندم آخر به تقریرم چرا

زاده شیر خدایم ای سگان کوفه تا چند / تیرباران میکنیدم همچو نخجیرم چرا
گوسفند عید قربانی نیم ای کوفیان / قطعه قطعه میکنید از ضرب شمشیرم چرا
ظالمان گر گشته همچو امید یکبارم کشید / ریز ریز اینسان کشید از نیزه و تیرم چرا
من که اینجا پا نهادم دست خود شستم ز جان / ساختید از مرگ عباس جوان پیرم چرا
زندگانی بهر من از بعد اکبر مشکل است / زود ای قاتل کشی تو .... دیرم چرا
روز را بر چشم من گردید شام اینسان / می نمیدید همیچ از آه شبگیرم چرا

ذکر شهادت حضرت سید الشهدا و حالات زینب خاتون

دید چون زینب محزون که زمین میلرزد / شط بموج آمده و ماء معین می لرزد
مانده از کار فلک عرش برین میلرزد / مانده زار او ملک روح امین می لرزد
شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد / مو کنان مویه کنان جانب میدان آمد
محشری دید در آن دشت پدیدار شده / روز در چشم دو عالم چو شب تار شده
بانگ کوس است که بر گنبد دوار شده / دامن دشت ز خون یکسره گلنار شده
پسر فاطمه از اسب نگون گردیده / پای تا سر قد او غرقه به خون گردیده
برق تیغ است که از برق یمان میگذرد / نوک رمح است که از جوشن جان میگذرد
ضرب سنگ است که از خورد مهان میگذرد / سر تیر است که از سینه روان میگذرد
گرد غم بر رخ اهل حرمین نشسته / شمر بر سینه مجروح حسین نشسته
زد بسر دست غم و جانب صحرا بدوید / با دو صد ناله به نزد عمر سعد رسید
گفت ای حق نبی داده بانعام یزید / این حسین است که سازند بصد کینه شهید
تو همی کوس و دف و نای و طرب ساز کنی / کج گذاری ..... و گوشش به آواز کنی
این حسین است که قنداقه او را جبرئیل / برد در عرش بهمسر مان خداوند جلیل
این حسین است که خادم بودش میکائیل / این حسین است که دربان بودش اسرافیل
بچه تقصیر تو امروز چو ابش ندهی / لب آب گشتی تشنه و آبش ندهی
پسر سعد از این گفته جانسوز گریست / شرم کرد از رخ او جانب دیگر نگریست
پس بگفتا که درین حال بگو فایده چیست / زخم کاری بجبین تو نه ده باشد و بیست

کرمن اورا لکشم زخم فراوان کشدش / نیزه چو رسان ناوک پیکان کشدش

دختر فاطمه چون از پسر سعد عنید — گشت مایوس بیامد بسر شمر پلید

گفت دانم نه کند بر تو اثر گفت و شنید — میکشی تشنه حسین را به تمنای یزید

چون سرش میبری و تن بزمین میفکنی — سینه اش را زچه از ضرب لگد می‌شکنی

مهلتی تا بسوی قبله کشم پایش را — سایه از سجر نیلی کنم اعضایش را

ترکنم زاشک روان لعل گهر زالیش را — سیر بینم دم مردن رخ زیبایش را

که دگر وعدهٔ دیدار قیامت باشد — میرود سوی سفر خیر و سلامت باشد

زیر خنجر چو حسین ناله زینب بشنید — چشم بگشود زهم خواهر خود را طلبید

گفت با او که مرا عمر به آخر برسید — دگر از زندگی من همه قطع امید

روسوی خیمه که هنگام گرفتاری تست — آخر عمر من و اول بی یاری تست

رو سوی خیمه پرستاری اطفالم کن — جمع در دور خود اطفال پریشانم کن

ناله بر درد دل عابد نالانم کن — گریه بر حال خود ای خواهر گریانم کن

که پس از من بیسی در دگرفتار شوی — سر برهنه بسر کوچه و بازار شوی

پس بناچار سوی خیمه روان شد زینب — به فغان آمد و نومید بجان شد زینب

دید چون شام سیه روز جهان شد زینب — بار دیگر سوی میدان نگران شد زینب

دید جن و ملک و ارض و سما میگرید — بسر نی سر شاه شهدا می گرید

جود می از پیچه غم جامهٔ جان چاک نما — اشک از دیده فرو ریز و بسر خاک نما

رخنه از آه دل زار برافلاک نما — عرض اینحال تو بر خواجهٔ لولاک نما

که تن پاک حسین نرم شد از سم ستور — سر او که بسر نیزه دگاهی به تنور

مکالمهٔ شاه شهیدان با شمر علیه اللعنه

بزیر تیغ شه تشنه کام گفت بشمر — که خنجرت نبرد از چه دالی حنجر من

چگونه تیغ شود کارگر به حلقوم — که داده است برا و بوسه جد اطهر من

کنونکه نگذری از قتل من تو ای ظالم — رخم بخاک بنه از قفا بر سر من

ولی مراست به تن جامه بزیر لباس — که تار و پود در آن رشته است مادر من

مرا چو کشتی ازین کهنه جامه چشم بپوش — که روی خاک نماند برهنه پیکر من

دگر ز تشنگی ای شمر شد کباب دلم — نمای تر زیکی قطره آب حنجر من

دمی که اسب بتازید بر تن شهدا
بتازد اسب کسی روی نعش اکبر من

بصفحه خامه من زین الم زند رقمی
که سیل اشک تو جو شد ببهشت دفتر من

مکالمه حضرت ابی عبدالله با شمر علیه اللعنه

قاتلا اینکه ترا قصد سر و جان من است
تیغ در دست تو و لیک به فرمان منست

اینکه از روز ازل چاک بود سینهٔ صبح
از غم سوز دل و چاک گریبان منست

اینکه تا شام ابد تار بود گیسوی شام
ز سیه روزی اطفال پریشان منست

اینکه افتاده چنین چین به جبین دریا را
از برای لب خشک و دل عطشان منست

چو ثمر بود گر از بهر من آتش بسینی
خود خلیلم من و این دشت گلستان منست

مه و مهر و سپهر و ملک و لوح و قلم
فخر جبرئیل از انست که دربان منست

نوک هر نیزه که در پهلوی زارم جا کرد
قوت قلب من و قوت دل و جان منست

سر هر تیر که از جوشن جان میگذرد
قاصد تیر پری از بر جانان منست

روز وصل آمد و زان عهد که بستم ز الست
نظر دوست کنون جانب بیابان منست

ضرب چکمه بر این سینهٔ مجروح ز تیر
اندرین واقعه دردیست که درمان منست

جودیا گر به سخن دعوی اعجاز کنی
هر یکی فرد در این واقعه برهان منست

ایضاً خطاب ابی عبدالله با شمر علیه اللعنه

بکار خویش باش ای شمر مشغول
که دل بر زندگی دیگر ندارم

جدا بنما ای از پیکر سر مرا
که دیگر طاقت خنجر ندارم

چو حاصل دیگر از این زندگانی
که یک تن در جهان یاور ندارم

بکش تیغ و بکش زارم که طاقت
به دوران بی علی اکبر ندارم

بما تعجیل بر قتلم که دیگر
بدل تاب غم اصغر ندارم

فغان اندر لب شط وقت مردن
بغیر از چشمی از خون تر ندارم

شه دینم ولی جز شصت شش تن
در این دشت بلا لشکر ندارم

شکیبائی بهر غم گر توانم
صبوری از غم خواهر ندارم

دم مرگست در دل آرزوئی
بغیر از دیدن مادر ندارم

بکش تیغ و خلاصم کن که دائم
خلاصی از تو ای کافر ندارم

بده نسبت بجودی کابن مقامات — چرا از روح القدس یاد ندارم

مناجات حضرت سید الشهداء علیه السلام در وقت شهادت با پروردگار

کاش می بود مرا بر تن خونین سر دیگر — تا براه تو جدا ای شدی از خنجر دیگر

کاش از بهر سر نیزه و زیر سم مرکب — بود از بهر حسین صد سر و صد پیکر دیگر

بهر قربان شدن کوی تو اندر ره امت — داشتم کاش در اندیشت بلا اکبر دیگر

تا ز پیکان بلا چاک نمایند گلویش — ای دریغا که مرا نیست علی اصغر دیگر

تا جدا بار دیگر میشدی از ضربت تیغ — کاش میبود در انگشت من انگشتر دیگر

ساربان تا که جدا از طمع بند نمودی — کاش دست دیگرم بودی و بند زر دیگر

سنگباران بنمایند سرم را به سر نی — کاش چون کوفه و چون شام بدی کشور دیگر

تا سرم را بنهادی سر خاکستر مطبخ — کاش چون خولی بر جسم بدی کافر دیگر

تا ز کوفه بسوی شام برندش به اسیری — همچو زینب بدی ای کاش مرا خواهر دیگر

شامیان تا بنمایند طمع بهر کنیزی — کاش میبود یکی فاطمه ام دختر دیگر

شرح سازند مگر شمهٔ از دفتر جودی — که بهر گوشه ز نو گشته بپا محشر دیگر

مکالمه علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون علیها سلام با ابن سعد

تو اندر زیر چتر زر نشسته — حسین را بر جگر خنجر نشسته

تو اندر سایه باشی شاد و خندان — حسین در آفتاب گرم سوزان

تو را بر تن لباس زر و دیبا — بود عریان تن فرزند زهرا

قدح در پیش روی تو پر از آب — حسین از تشنگی گردیده بیتاب

تو اندر صدر زین با خاطر شاد — حسین من بزیر تیغ جلاد

ترا خاطر خوش و لشکر فراوان — حسین من نشان تیر عدوان

ترا جان خرم و دل آرمیده — حسین را از سنان پهلو دریده

ترا در بر غلامان نثاری — حسین اندر فغان با زخم کاری

ترا باشد پدر اندر برابر — حسین جان میدهد از مرگ اکبر

مکن زین بیش جودی شرح این غم — که شور حشر برپا شد بعالم

زبان حال ابی عبدالله علیه السلام با خواهر خود جناب زینب خاتون

خواهر برو بخیمه که جانم برآمده
عمرم تمام گشته اجل بر سر آمده

خواهر برو بخیمه که از بهر کشتنم
شمر لعین گرفته بکف خنجر آمده

خواهر برو که کار سنان ساخته کار من
کامم دگر ز فیض شهادت برآمده

خواهر برو که حالت جانم دمم رسید
زین تیر و نیزه که بر این پیکر آمده

خواهر برو بخیمه که بهر عیادتم
قد خمیده حضرت پیغمبر آمده

خواهر برو بخیمه که با خیل اولیا
بابم علی به تعزیه اکبر آمده

خواهر بخیمه رو که بی چشم بستنم
زهرا گشوده موی بچشم تر آمده

خواهر برو که ناله ام از زخم نیزه نیست
یادم ز حلق تیر علی اصغر آمده

این غم تمام گشت که باو بید گو فیان
زینب بقتلگاه سر بمیعجر آمده

گردند عقشان بسی این شرح غم رقم
خود حیدری شده که نام تو بهر دفتر آمده

نوحه سرای مصنف در ماتم سید الشهداء

دل از ینکه نه اندر غم و رنج و محن است
گفت آورکه دم رفتنم جان از بدن است

آب کوثر نه کنم که فرو بنشاند
این شراریکه در آتشکده جان من است

ژاله بر چهره نشان های مژه چون ابر بهار
تا بروز ابر بهار و به بهار چمن است

بلکه گویم که لب تشنه حسین را کشتند
نه گویم که سرش بر نی و عریان بدن است

زد و تیغ و سر نیزه و نوک پیکان
بد می گو که بگویم ز چه بی پیرهن است

استخوانی اگر از سینه او باقی بود
آنهم از ضرب سم اسب شکن در شکن است

کفنی داشت زخاک و کفنی داشت زخون
غلط آن بود که گفتم تن او بیکفن است

آن سلیمان که در انگشت بدش خاتم دین
خود بخون غرقه و خاتم بکف اهرمن است

تیره از دود دل ما فلک آید هر که
یاد آرم که به مطبخ بسر شاه زمن است

بانوی را که ندی مشانه بیک سو زهرا
بازویش بسته بزنجیر دیگر دامن رسن است

مگر از یاد درد داغ غمش حیدری را
ورنه گلزار جنانش همه بیت الحزن است

وله ایضاً در این مقام

از سموم ستم فرقه کافر آخر
شد خزان گلشن اولاد پیمبر آخر

گشت مجروح دل فاطمه از تیر الم
بار غم کرد کمان قامت حیدر آخر

دهر دون بین که ناکامی اولاد رسول بکام اولاد زنا گردید آخر

آنکه جا داشت سر سینهٔ زهرا بنشست بر روی سینهٔ او شمر ستمگر آخر

بود آن سر که در آغوش پیمبر بنمود زینت نوک سنان خولی کافر آخر

آه کز تیغ جفا بر لب شط گشت جدا دست از پیکر عباس دلاور آخر

ای دریغا دل غمدیده لیلای حزین گشت خون از غم مرگ علی اکبر آخر

آه صد آه که از بهر کف آب آمد تیر کین بر گلوی ناوک اصغر آخر

جودیا لب ز سخن بند که آه دل تو گرد آئینهٔ خورشید مکدر آخر

ذکر شمهٔ از وقایع روز غم افروز عاشورا

نمیگویم چها با شاه دین در زیر خنجر شد همیگویم بده ضربت جدا راسش ز پیکر شد

نمیگویم چسان تاراج شد از کین لباس او همیگویم که عریان روی خاک آن جسم انور شد

نمیگویم چسان شد پیکرش نرم از سم مرکب همیگویم تن پاکش بخاک تیره همسر شد

نمیگویم چسان کشتند سقای یتیمان را همیگویم جدا بازوی عباس دلاور شد

نمیگویم چسان شد روز بانوی حرم چون شب همیگویم که لیلا خون جگر از مرگ اکبر شد

نمیگویم چسان زد دست و پا اندر دم مردن همیگویم نشان تیر حلق خشک اصغر شد

نمیگویم که قاسم شد چسان پامال اسب کین همیگویم عروسش را خضاب از خون شوهر شد

نمیگویم چسان در خیمه که افروختند آتش همیگویم که دامان سکینه پر ز اخگر شد

نمیگویم چسان بردند سوی شام اسیران را همیگویم که پای کودکان مجروح یکسر شد

نمیگویم که در دوران چه آمد بر سر زینب همیگویم سیه بر سر ز مرگ شش برادر شد

نمیگویم در این ماتم چه آمد بر سر جودی همیگویم که از خون جگر اوراق او تر شد

وله ایضاً در مصیبت مظلوم کربلا

نمیگویم که در این ماتم عظمی خدا گرید ولی گویم که اندر هر عزا اصحاب عزا گرید

شد از دار فنا لب تشنه در ملک بقا شاهی که خضر از ماتمش اندر آب بقا گرید

ز خون حلق شاهی شد زمین کربلا رنگین که خون تا حشر از داغ زمین کربلا گرید

وجودش ما سوی الله را بدی چون مقصد اصلی ز سوزش ما سوا و آنچه اندر ما سوا گرید

چو نور اقدسش باعث به ایجاد دو عالم شد از آن در ماتم او جد او دایم سدا گرید

دلیل انبیاء ما تقدم چون بدی نورش — همه گریند ز آنها بیش جسم انبیا گرید
سری شد بر سنان و پیکری در خون که از بهرش — فلک سوزان ملک گریان سمک لرزان سما گرید
بزیر سم اسب کین تنی شد فرش کز وعشش — قلم سرگشته روح افسرده عرشش کبریا گرید
سری اندر تنور مطبخی شد پر ز خاکستر — که بهرش خاک و باد و آتش و آب و هوا گرید
شکست از ضرب چکمه سینهٔ شاهی که از وعشش — چه جنت سینه چاک از دیده خون خیر النسا گرید
ز چوب خیزران آزرده شد لعلی که تا محشر — دل خارا شود خون گوهر افزون بها گرید
ز تیغ ساربان دستی جدا از بند شد کز او — دل جودی جدا جانش جدا چشمش جدا گرید

شکایت روزگار ناپایدار

فلک ز کینه ات این جور در جهان عجبست — حسین شهید و یزید از تو کامران عجبست
ز سوز حلق شه تشنه لب لب دریا — هنوز سیر و آب روان روان عجب است
ز زین فتادن سلطان دین بروی زمین — بجا زمین و بپا ماند آسمان عجبست
از آن سنان که سنان پهلوی حسین شکافت — هنوز راست بود نی به نیستان عجبست
ز جان گذشتن آن جان عالم امکان — بود به پیکر عالم هنوز جان عجبست
ز زخم کشتن آن سینه زیر سم ستور — نداده فارس گردون ز کف عنان عجبست
هزار قاتل و یک کشته این چه بیرحمی است — چنین ستم ز جفای تو آسمان عجبست
ز پا در آمدن سرو قامت اکبر — هنوز سرو برویدز بوستان عجبست
ز سیلی که از او شد رخ سکینه کبود — نگشته اند مه و مهر بی نشان عجبست
ز خارهای مغیلان و رفتن اطفال — هنوز گل و مدا ز طرف بوستان عجبست
رقم زنی تو خود این نظم جودیا و بود — هنوز طایر روحت در آشیان عجبست

زبان حال ذوالجناح با جسد مطهر ابی عبدالله

چرا فتادی ایجان من به قربانت — ز جای خیز که بیرون برم ز نیزه ات
ز جای خیز که زخم تنت فراوانست — برهنه جسم تو و آفتاب سوزانست
ز جای خیز برم سوی خیمه پیکر تو — که انتظار تو دارد سکینه دختر تو
نمیکنی ز چه رو سوی خیمه از احسان — مگر نمی شنوی نالهٔ یتیمان را
ز بسکه طفل تو افغان نموده رفته ز هوش — ز جای خیز تو بنما سکینه را خاموش

فرستادن علیا جناب زینب خاتون فضه را بطلب شیر

بیا تو فضه بما سوی این نیستان رو | بروز دختر شیر خدا به شیر بگو
بگو به شیر که گرگان کوفه از ره کین | نموده اند کف از خون یوسفم رنگین
بگو کشیده بخون جسم پاک اطهر او | سنان بنوک سنان زد بسر مطهر او
در این هوا که دل سنگ ز آتش آب بود | برهنه جسم حسینم در آفتاب بود
خوشم اگر بچنین حال هم گذارندش | و یا بخاک درین رهگذر سپارندش
نموده است سبک خصم دون عنانش را | که بشکند ز سم اسب استخوانش را
چو نیست ز آدمیان بهر ما مددکاری | مرا ز تو است همین یک توقع از یاری
که روی خود بنمائی به قتلگاه دمی | پناه عالمیان را دهی پناه دمی
بیا محافظت جسم چاک چاکش کن | بیا معالجهٔ جان دردناکش کن
بیا که زیر سم اسب فرقه کافر | هزار پاره شود جسم نازک اصغر
بیا که روی سکینه چو مه شده نیلی | بروی نعش پدر بسکه خورده او سیلی
ز سوز آه تو جودی شرر بجان افتاد | ز گریه مردمک چشم مردمان افتاد

آمدن بجدل ابن سلیم ببالین آن بزرگوار

پی غنیمت از آن گوشوار عرش عظیم | رسید عاقبت کار بجدل ابن سلیم
هر آنچه گشت بر اطراف آن تن بی سر | غنیمتی دگر آنجا نیامدش به نظر
وز آن شهید بخون غرقه از جفای خسان | بآن ستمگر دون بود جای این سخنان
که ای ستمگر بیدین روسیاه پلید | چو آمدی بامیدی ز ما مشو نومید
اگرچه نیست سرم برتن و بتن ملبوس | ولی نرفته ز درگاه من کسی مایوس
بیا بیاد مرو دست خالی ای کافر | هنوز هست در انگشت من یک انگشتر
پس او فتاد در آنحال چشم آن بیدین | بخاتمی که در انگشت داشت سرور دین
کشید خنجر و انگشتش از جفا ببرید | فکند غلغله بر ساکنان عرش مجید
برید پنجه آن شه ز ضربت خنجر | چو اهرمن ز سلیمان ربود انگشتر
خموش جودی از این قصه شرح دیگر کن | ز داستان سخن خاک غصه بر سر کن

آمدن علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون بقتلگاه

ایکه بخون غرقه گشته آن قد و قامت — خیز و بپا کن دوباره شور قیامت
زینب مضطر رود بشام زجا خیز — وقت رحیل است نیست جای اقامت
خیز برادر که خواهر تو در اینده شت — چون نشاید که جان برد بسلامت
نقد وجود ترا چو داده ام از کف — جان برت آورده ام بوجه غرامت
خیز که لیلا بروی کشته اکبر — گشته در افغان به پا نموده قیامت
با سر عریان سراسر دلبر ما — سایه ای افتاب برج کرامت
جسم تو عریان در آفتاب روا نیست — گرچه رخت ز افتاب کرده علامت
آه که رفتم ز کوی ت اینک و افتاد — وعده دیدار ما بروز قیامت
خون بفشان چو ویار زدیده در این غم — تا نفشانی بحشر اشک ندامت

گفتار علیا جناب زینب خاتون با جسد مطهر برادر

گر از غمت کنم از سینه آه را — چو روز خویش تیره کنم مهر و ماه را
گردند فرقه که ترابی کنه شهید — گویند در جزا چه جواب این گناه را
الله از آن ستمگر دون کز جفا شکست — با پای چکمه مخزن سر آله را
آه از دمیکه با مژده خون فشان تاب — گفت ای بخون تپیده سوخت سفید و سیاه را
من یکتن ضعیفم و در لشکری اسیر — تاب آورم چسان ستم یک سپاه را
عابد علیل زینب اسیر و حسین شهید — کی میدهد پناه من بی پناه را
گیرم که تاب آورم از جور این سپاه — در خون چسان نظاره کنم چون تو شاه را
چشمم بتوست بار د اگر تیغ بر سرم — کی میتوانم از تو بگیرم نگاه را
یم سر برهنه به هر جا رود بسرت — آسان نموده عشق توام رنج راه را
جودی ببر این کنه تو گر بعد اهل — بر خود گمان بری بقیامت گناه را

مکالمه مادر علی اکبر با جسد مطهر امام مظلوم

گر گشتم از دل زداغت آه عالم سوز را — تیره تر از شب کنم بر چشم عالم روز را
بر سر نعش توام بستند بر بازو طناب — رشته اندر پا بشاید مرغ دست آموز را
صحبت باغ و بهار از دیگران باشد که من — بی علی اکبر نخواهم عشرت نوروز را
طاقت زنجیر و کعب نی دگر نبود مرا — کاش اجل گیرد ز تن این جان غم اندوز را

از سر کویت بخواری کر فتا ر ندم جدا   تا قیامت شکر کویم طالع فیروز را

هست فردا چون مجال کریه از بهرم محال   بهر نالیدن غنیمت بشمرم امروز را

خاستی دارم کمان زاندم که از بیداد خصم   دیده ام بر حلق اصغر ناوک دلدوز را

آه جودی زد شرر بر خرمن افلاکیان   یا رب افزون کن شرر این آه خرمن سوز را

کفتار سید سجاد با جسد مطهر پدر بزرکوارش

کر ببم بر زخم این دیده اشک افشان را   خلق ببینند بیک چشم زدن طوفان را

لیک از کعب نی و نوک سنان می نشود   روی نعشت کنم از سینه بلند افغان را

این زند سیلی و آن کعب نی آن نوک سنان   من بیمار چه ارزم ستم عدوان را

مانده نعشت بزمین آه که نکذارندم   تا کنم دفن بخاک آن بدن عریان را

طاقتم نیست دکر تا ببیان سپهی   دیده کریان نکرم زینب سرکردان را

بروی کشته صد پارهٔ اکبر لیلا   زغم ناله بترسم که سپارد جان را

ابدر یغا که در اندیشت بلا نکذارند   که سکینه کشد از سینهٔ تو پیکان را

آه زارم اثری در دل این قوم نکرد   تیر بیمار کجا رخنه کند سندان را

جودی البته نتواند شدن از ناله خموش   مکر آندم که ازین در سپارد جان را

وله ایضاً در انتقام

از تربت تو رو به سفر دارم ای پدر   از خون دل دو دیده تر دارم ای پدر

پژمرده کشت تا کل روی تو سن فغان   شب تا سحر چو مرغ فغان دارم ای پدر

آه و فغان که رفتم و فرصت نداشتم   کز آفتاب نعش تو بر دارم ای پدر

اکنون که میبرند بشامم به هر زمان   جوری ز دست قوم دکر دارم ای پدر

کردی سفارشم ز سکینه غمین مباش   کاو را چو جان خویش ببر دارم ای پدر

آب از برای او ست مرا از دو چشم تر   نان بهر او ز لخت جکر دارم ای پدر

جودی که روز و شب بود اندر عزای تو   همواره خدمتش بنظر دارم ای پدر

فی المرثیه خطاب زینب خاتون با جسد برادر

برادرا سر پاکت ز تن جداست چرا   برهنه جسم تو از جور اشقیاست چرا

کرفتم آنکه سر ترا برید از تن شمر   جدا دو دست تو از خنجر جفاست چرا

سرت بنوک سنان و محاسنت پرخون — تنت بزیر سم اسب توتیاست چرا
سر کسی نشنیدم که از قفا ببرند — جدا سر تو ایا شاه از قفاست چرا
تو ماه مکه و مهر مدینهٔ شاها — تنت فتاده به صحرای کربلاست چرا
بریده دست تورا ساربان زند و هنوز — مدست بجدل دون خنجر جفاست چرا
مرا ز نوک نی و کعب نیزه است فغان — ترا ز نای بریده چو نی نواست چرا
محاسن تو بنوک سنان ز خون رنگین — ازانید و دست خسا ز الکف حناست چرا
علاج این همه غم غیر مرگ نیست علاج — که درد جودی بیچاره بیدواست چرا

گفتار علیا جناب سکینه خاتون با نعش مطهر پدر بزرگوار

بابا بنگر سوز دل و چشم پرآبم — از کوی تو عازم بسوی شام خرابم
نگذشته ز قتل تو زمانی که ببستند — اینقوم جفا پیشه بزنجیر و طنابم
آن یک ز ندم کعب نی این سیلی بیداد — فریاد که هر لحظه ز قومی بعذابم
بابا ز تو هر لحظه مرا بود سؤالی — از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم
بردار سر از خاک که این قوم جفاجو — بردند ز سر معجر و از چهره نقابم
زین زخم که بر جسم تو بیرون ز حسابست — در سوز من دل شده تار و ز حسابم
ز افتادن سرو قد اکبر بروی خاک — یکباره ز دل رفته برون طاقت و تابم
زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر — در ناله چو بیلا و در افغان چو ربابم
این شط فراتست که چون دیده جودی — هر لحظه بموج آید و من تشنه آبم

گفتگوی علیا مکرمه زینب خاتون با نعش مطهر امام مظلوم

برادرا ز چه بخاک او فتاده پیکر تو — سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو
چرا بسوی من خسته دل نظر نکنی — نظر بسوی من زار زون جگر نه کنی
ز جای خیز و ببین درد مشکل زینب — نگر تو شمر و سنان را مقابل زینب
سر برهنه من استاده ام برابر تو — ز من بپرس که آخر که برده معجر تو
ز جای خیز و نگاهی بحال خواهر کن — برای زینب غمدیده فکر معجر کن
ازین بلیه مرا درا رها برای ثواب — که من پیاده و دور است راه شام خراب
ز جای خیز برادر بخاطر دل من — بسوی شام روانم چنین محمل من

زجای خیز و ببین حالت دل ما را
جدا ز کشتهٔ اکبر نمای لیلا را
زجای خیز زمانی بخاطر ناشاد
عروس را تو جدا کن ز کشتهٔ داماد
جدا نما و اگر شمر دون ز تن سر تو
در آفتاب بیفکند از چه پیکر تو
مرا بگوی که رفتی برادرت تنهاست
که زینب تو اگر رفت ساربان اینجاست
بپرس از دل جدهٔ که زین ستم چون شد
برنج و درد و الم خو نمود تا خون شد

مکالمهٔ علیا جناب زینب خاتون با شمر پلید

من محزون که دل از خون جگر تر دارم
خود سه مطلب بتو ای شمر ستمگر دارم
لیک خواهم که تو ای سنگدل از بهر رسول
زین سه مطلب بنمائی یکی این لحظه قبول
مطلب اولم اینست که چون از ره کین
مانده بی غسل و کفن جسم حسینم بزمین
بگذاری تن زارش ز زمین بردارم
دهمش غسل و بخاکش ز وفا بسپارم
مطلب دویم این خستهٔ نالان آنست
که آفتاب بسی گرم و جبین عریان است
جسم او نازک و خورشید چو رخ افروزد
ز آفتاب این بدن غرقه بخون میسوزد
مهلتی ده که من خسته چو رو در سفرم
ز آفتاب این تن مجروح سوی سایه برم
مطلب سیم من این بود ای شمر شریر
که چو امروز بدست تو شدستیم اسیر
فرصتی ده که دمی بر سر این کشتهٔ خویش
بگشائیم ز گریه گره از این دل ریش
ساعتی گریه بر این کشتهٔ بی یار کنیم
دامن خویش ز خون مژه گلنار کنیم
چون شد از گریه و زاری دل اطفال آرام
این تو این جمله اسیران بلا این ره شام
جود یا آه که بنمود بهر گونه خطاب
نشنید او بجز از کعب نی از شمر جواب

زبان حال علیا جناب مادر علی اصغر شیرخوار با قاتل ملعون او

چرا بخاک برون آوری تو پیکر او
چه کرده است که از تن جدا کنی سر او
جدا مکن ز بهر طفل شیرخوار کسی
علی الخصوص که در پیش چشم مادر او
مکش تو تیغ جفا بر گلوی اصغر من
که نیست طاقت خنجر دگر به حنجر او
دل حسین ز پس مرگ خویش بود به همین
که دفن شد تن زار علی اصغر او
بسوزد این دل نازک ز تابش خورشید
در آفتاب میفکن ز کینه پیکر او
همین بس است که حلقش ز تیر کین شد چاک
چو خشک شد ز غم آب شیر مادر او

ز بردن سر اگر زرد چه یزید ترا — ببر ز تن سر من را ببر کنون سر اد

بصفحه جودی ازین شرح غم نزد رقمی — که سیل اشک غم او نشست دفتر اد

وداع حضرت کلثوم در قتلگاه

ای برادر بهر وجه تو مرا داد رسی — ارچه از من تو بپرسی ز کجایی چه کسی

ای برادر بود تا لب سر نعش توام — نگذارند که از سینه برآرم نفسی

طایر روح بجان آمده از داغ غمت — همچو مرغی که گرفتار بود در قفسی

شمر نگذاشت مرا در سر نعشت ورنه — گفتگو داشتمی من به جناب تو بسی

خیمها سوخته طفلان همیان سرگردان — من سرگشته کنم رو بکه کو داد رسی

بهر اطفال تو از شمر و سنان جویم آب — غرقه در بحر زند دست بهر خار و خسی

جودی از دامن شاه شهدا دست مگیر — که بحسرت نرسد دست بدامان کسی

وداع زینب خاتون و ام کلثوم بنعش حضرت عباس ع

رفتیم و ماند داغ فراق تو بر دلم — قول دلبند و چند ای ازین زرد مشکلم

دارد نشان داغ من و خون حلق تو — بر دو پدید آمده مرگ بر آن لاله از گلم

ازیاد حلق تشنه تو در لب فرات — ماء معین بکام بود زهر تا تلم

پروانه وار سوخت دلم ز آه شعله بار — تا رسر بریده تو شمع محفلم

ایندرد با که گویم و این غم کجا برم — کامد بکنده قاتل تو زرمعتا بلم

من زینبم که سلسله را بدم عزیز — اینک میان غلشد در سلاسل ستمم

ای سر ز تن جدا که نمود از بدن جدا — دستی که داشتی تو بگردن حمایلم

وقت رحیل گشته ازین دشت پر خطر — برخیز ای برادر و بنشان بمحملم

آنکه که داشت سایه ام از مهر آفتاب است — اینک ز آفتاب شده بر چهره حایلم

اکنون که میبرند سوی کوفه تا بشام — آید گدام کو بشنو ویرانه منزلم

جا گر کنم به دامن جودی ز سیل اشک — نوح ار شوم امید نباشد بساحلم

وله ایضا درینمقام

ای مهر پیش مه روی تو ستاره — زخم تن مجروح تو افزون ز شماره

ای قافله سالار ز جا خیز که زنند — از کوی تو ابار دف و چنگ و نقاره

برخیز زمانی تو و جستان به کنارم — زنها بچنین حال و امنیت کناره
برخیز که بردند ز سر معجر زینب — او با سر عریان و گروهی به نظاره
یکباره طمع از تو بریدیم و برفتیم — گو عمر که آئیم بکوی تو دوباره
بربسته چنان عقده گلویم که دگر نیست — یارای سخن با تو مرا جز به اشاره
از خون دلم مردمک دیده بمژگان — قصاب صفت پاره دل زد و بقناره
کردی بسکی پیرهن کهنه قناعت — آن پیرهنت چون شد و انجامه پاره
میخواست عدو تا شمرد زخم تنت را — گاهی بتو میکرد نظر که به ستاره
بر خواری ما بنگر و بر عزت اعدا — بیمار پیاده پسر سعد سواره
جودی بغم و رنج و الم ساز همه عمر — با حکم قضا نیست کسی را ره چاره

در مکالمه و زبان حال علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون

ای رفته سرت در پی و وی مانده تنت تنها — ماندی و تو تنها دیدم ما سر به بیابانها
ای کرده بکوی دوست هفتاد و دو قربانی — قربان شومت این رسم ماند از تو بدورانها
قربانی هر کس شد با حرمت و بشنیدم — دست و تن قربانی افتد به بیابانها
اینگونه تنت از تیغ کردند دو صد پاره — قصاب نزد ساطور بر پیکر قربانها
از خون گلوی تو این دشت گلستان شد — این سیر گلستان کرد سیرم ز گلستانها
ریحان خط اکبر بر گرد رخ انور — بردار دل ما یکسر یاد گل و ریحانها
ما جمع پریشانیم هم بی سر و سامانیم — بردار سر و بنگر این بی سر و سامانها
اطفال حزین یکسر بی چادر و بی معجر — پاها همه در زنجیر سرها به گریبانها
بهرت نه همین جودی بگذشته ز جان و سر — شاها به فدای تو بادا همهٔ جانها

مکالمه علیا جناب زینب خاتون

ای آنکه سرت بنوک نیزه — جسمت بمیان خون طپان است
آنروز که نام اوست محشر — ایام وداع دوستان است
ای آنکه جدا دو دستت از بند — از تیغ جفای ساربان است
تو خفته و زینب بلاکش — با خولی و شمر هم عنان است
از کوی تو میرود بزاری — امروز وداع جسم و جان است

در هر ملت چو کشته شد شاه — بر اهل و عیال او امان است
اما چکنم از آنکه در دهر — این رسم نه رسم کوفیان است
تو کشته شهید اهل بیت — افغان ز زمین بر آسمان است
لیلای حزین به آه و زاری — بهر علی اکبر جوان است
از بهر گلوی خشک اصغر — هر لحظه رباب در فغان است
در هر طرفی سکینهٔ زار — چون بلبل دور از آشیان است
بر گردن زینب است زنجیر — با درد و غم تو توامان است
بیمار حزین ز برق شمشیر — پیوسته چو رعد در فغان است
از ناقه سوار اندر افغان — جوی چو درای کاروان است

وداع علیاجناب حضرت زینب خواتون

ای آنکه کفنت ز خون خضاب است — عریان تنت اندر آفتاب است
بردار سر از تراب ایجان — کاین دشت بلا نه جای خواب است
ای رفته بنوک نی سر تو — افتاده بخاک پیکر تو
از چیست که جسم اطهر تو — بی غسل و کفن در آفتاب است
ایم هم ز زخم سینه ریشان — تقصیر چه بودیت کز ایشان
از نیزه و تیر و تیغ و پیکان — زخم تو بسینه بی حساب است
ای صبح غمت سیه تر از شام — خوش رفته بخواب و داری آرام
برخیز که شمر را سوی شام — بر بردن کودکان شتاب است
ای صید بخون طپیده از تیر — برخیز و ببین که همچو نخجیر
بر بازوی زینب است زنجیر — بر گردن عابدین طناب است
شمشیر بکف هزار قاتل — باشند مرا به گرد محمل
هر لحظه چو مرغ نیم بسمل — دل در بر ما در اضطراب است
در محنت اینچنین دیارے — ما را ز تو بود چشم یارے
از چیست بما نظر ندارے — بی مهریت از چه ایجناب است
اطفال ز خوف گرم شیون — دست بمسکی برادر است

من هم بکف هزار دشمن ... برچیده ام آستین حجابست
برخیز که شور محشر آمد ... روز از شب من سیه‌تر آمد
لیلا بسراغ اکبر آمد ... در ناله و نوحه چون ربابست
رفتیم زکوی تو به صد آه ... با ما زره کرم تو ای شاه
یک چند قدم بیا به همراه ... همراهی بیکسان ثوابست
ای زخم تن تو چون ستاره ... برخیز و می نما نظاره
بین زاده سعد را سواره ... بیمار پیاده دل کباب است
در ره عمت الشهید عطشان ... جوی است مدام اندر افغان
بس ریخت سرشک و بدامان ... برچشمه چشم او سرابست

زبانحال جناب سید سجاد علیه السلام با جسد پدر بزرگوار خود

ای پیکر عریان سرت از کین که بریده است ... در خون تن صد چاک تو این گونه کشیده است
نخل غمت از تیشه ظلم که فتاده است ... جسم تو در اندیشه بخون از که طپیده است
فرقت ز چه دو جا شده شق از خم ابرو ... ای کشته که بر روی تو شمشیر کشیده است
از تیر جفای که تنت گشته مشبک ... پهلوی تو از نوک سنان که دریده است
زخم تنت از چار هزار آمده افزون ... اینقدر جراحت به یکی کشته که دیده است
گویند سرت را ز بدن شمر جدا کرد ... دست از تن زار تو پدر جان که بریده است
آنجا که چکیده است یکی قطره خونت ... صد دجله مرا خون دل از دیده چکیده است
ایکاش که بر سینه من تاخته بودند ... اسبی که زبیداد بر این سینه دویده است
برخیز که لیلا بسر کشته اکبر ... فریاد و فغانش به مه و مهر رسیده است
زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر ... قدم چو کمان ای پدر امروز خمیده است
اندیشه چه از دشمنی چرخ که جود هی ... شادی جهان داده و غم دوست خریده است

عهد نمودن حضرت زینب خاتون بسر نعش برادر

چرا بخاک مذلت فتاده پیکر تو ... جدا نمود که ای شهریار من سر تو
ز هیچ باب نپرسی رباب را مگر او ... نبوده خادمه الجناب بر در تو
منم که از ره یاری بخود روا دارم ... هر آنچه آمده از دست چرخ بر سر تو

ز تشنه کامی اگر جان دهم ننوشم آب … اگر وقت دادن جان خشک بوده حنجر تو
دگر بسایه نخواهم نشست مدت عمر … اگر آفتاب کسی برنداشت پیکر تو
به متکا نکنم تکیه تا مراست حیات … که روی خار فتاده تن مطهر تو
نظر دگر نه سوی آفتاب و ماهم نیست … که بر سنان سنان بنگرم کنون سر تو
خیال جامه نو نایدم بدل حاشا … که برد پیرهن کهنه شمر از بر تو
به بزم عیش دعروسی دگر کی آرم رو … که نا امید ز عیش جهان شد اکبر تو
زنم بسینه درم جامه تا نفس دارم … که نرم شد ز سم اسب جسم انور تو
نگیرمی بجز از طفل اشک در دامان … که تیر حرمله بشکافت حلق اصغر تو
رقم زنی تو خود این نظم جودیا از غم … هنوز زنده ای خاک تیره بر سر تو

وداع علیا جناب زینب خاتون با برادر

اخر از کوی تو با دیده گریان رفتم … آمدم با تو و با لشکر عدوان رفتم
گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی … من سوی شام به همراه اسیران رفتم
خاطر جمع و دل آسوده تو میباش که من … فرق بی معجر و گیسوی پریشان رفتم
ایشه تشنه جگر این تو و این شط فرات … آب نوش آب که من با لب عطشان رفتم
بعد از ین بانگ عطش نشنوی ایشاه که من … با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم
عهد ما بود که تو کشته شوی بر لب آب … تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم
چاک پهلوی تورا دیدم و از پنجه غم … سینه را چاک زدم همچو گریبان رفتم
خاک بر فرق من و خواهری من که ترا … جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم
بسر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر … با سر پاک تو با مهر درخشان رفتم
جودیا شرح غم غمزده کان کن کوتاه … که زهوش از اثر ناله و افغان رفتم

مکالمه حضرت زینب با نعش مطهر منور امام ع

ای جسم چاک چاک که باشی برادرم … جسم برادر منی ای خاک بر سرم
گر تو برادر منی اندر برابرت … از چیست کوفیان بربایند معجر
بردار سر ز خاک ببین روی نعش تو … از کعب نی چگونه کبود است پیکرم
زین بیش تاب ندارم ز جای خیز … بنما مرا خلاص از شمر ستمگرم

زاندم که حلق خشک تو دیدم بزیر تیغ — خون جای اشک میرود از دیده ترم
در آفتاب نعش تو عریان و ایدریغ — نگذاشتند جسم تو در سایه برم
سازم بهر عنمت ولی از کوفه تا بشام — با قاتل ستمگر تو چون به سر برم
خود دسته طناب ولی چون گزیده مار — در پیچ و تاب از غم گیسوی اکبرم
سوراخ کرده قلب مرا چون دل بتول — تیری که جا گرفته بحلقوم اصغرم
با اینهمه الم به یتیمان خون جگر — در هر بلیت که پدر گاه مادرم
جودی خموش باش که از اشک و آه تو — گه با دشم اندر آب و گهی اندر آذرم

گفتار علیا مکرمه ام لیلا مادر علی اکبر ع

دو جهان پر آب و آتش که ز اشک و آه دارم — نه عجب که خفته در خون چو تو پادشاه دارم
بوصیتت تو گفتم نکنم فغان و دیگر — چه کنم نمیتوانم دل خود نگاه دارم
تو لی آن فتاده در خون میان این بیابان — ستم این اسیر عدوان دل پر ز آه دارم
چو تو بودی ای شه من ز کسی غمم نبودی — بامید آنکه همچون تو شهی پناه دارم
بگشای چشم و اینک نظری نما بحالم — شه من ببین چه بر سر من از این سپاه دارم
نه بغیر تار گیسو بودم نقاب عارض — بنگر که روزگاری چه عجب سیاه دارم
نه عجب که چون هزاران ز غمت بنالم ای گل — که هزار خار در دل ز هزار راه دارم
شدا ز آن دمیکه در خون رخ همچو مهر اکبر — قد چون هلال لی آن رخ همچو ماه دارم
ز تیر آن خدنگی که شکافت حلق اصغر — قد چون کمان ز غم خم رخ همچو کاه دارم
بغلامی شه دین چو شدم بشهر شهره — چو غم است جودیا گر تن پر گناه دارم
خود اگر ز خجلت تو نتوان زدن دمی دم — چو غم که خود شفیعی چو تو عذرخواه دارم

خطاب علیا جناب قمر نقاب حضرت زینب خاتون بر زمین کربلا

بسوی شام میبرند این کوفیان با شور و شین — ای زمین کربلا جان تو و جان حسین
ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو — نه دمی خوردیم از آب و ز جوی از مان تو
ای زمین من رو بسوی شام ویران میبرم — جان من اینجاست من با جسم ویران میروم
ای زمین کربلا تشنه بود این میهمان — تشنه اش پسندی و آبی بر گلوی او رسان
آفتاب ای زمین امروز در لب سوزان بود — جسم مجروح حسین اندری مهر ال دو

کاش در این دشت یکدم سایه افکندی سحاب / تا نسوزد جسم عریان حسینم ز آفتاب
پیکرش آغشته در خونست بر خاکش مکن / چون نسیم آید بزیر خار و خاشاکش مکن
این تن صد پاره اش افتاده بر روی زمین / طاقت جور و جفا دیگر ندارد بیش ازین
ما چو رفتیم ازین امشب حسین تنها بود / نی غلط گفتم که امشب ساربان اینجا بود
ای زمین گر ساربان خواهد کند دستش جدا / در تزلزل آی و ویران شو تو مپسند این جفا
ای زمین باشد حسینم عین و اکبر نور عین / نور عینم را جدا مگذار سازند از حسین
غنچه نشکفته را مگذار کس خارش کند / غنچهٔ اصغر کسی مباد از خواب بیدارش کند
پیکر عباس مجروح است و زخمش بیحساب / حیف کان گل میشود پژمان میان آفتاب
میبرم من نوعروس خسته ناشاد را / گن تو رنگین ای زمین از خون کف داماد را
جود با آه از دمی کز ظلم و جور اشقیا / زینب مظلومه از نعش شه دین شد جدا

در وداع علیا جناب سکینه خاتون

چرا بی سر فتاده پیکر تو / چه حالست این بمیرد دختر تو
پدر مگذار دم شمر ستمگر / که جا سازم دمی اندر بر تو
دریغا ای پدر مگذاشتندم / دمی قرآن بخوانم بر سر تو
سلیمان چاکرا در این بیابان / چه شد انگشت و کو انگشتر تو
میان آفتاب گرم سوزان / چرا عریان فتاده پیکر تو
به کهنه جامهٔ کردی قناعت / که بیرون کرد او را از بر تو
پدر چونکه روی نعش تو شمر / زند سیلی بروی دختر تو
رها سازد مرا تا از کف شمر / چه شد عباس میر لشکر تو
خدا وندا بغیر از عدا ماتم / که بنمایم وداع اکبر تو
پدر جان رفتم و مگذاشتندم / گرفتم تیر از گلوی اصغر تو
توئی پروردهٔ آغوش زهرا / چرا خاک سیه شد بستر تو
دم مردن گلوئی تر نکردی / مگر نبود فرات از مادر تو
سر زینب بود عریان بیا خیز / بگو او را که پیران شد معجر تو
شب عیش است لیلا را بگو دار / گر بندد حجله بهر اکبر تو

ازین آتش که ریزد از بیانت   بسوزد از چه جودی دفترت

وداع علیا جناب سکینه خاتون

هنگامه محشر است اینجا   برخیز پدر نه جای خواب است
برخیز که لشکر اندرین دشت   چون زخم تن تو بیحساب است
برخیز که ما کسی نداریم   غمخواری بیکسان ثواب است
برخیز که جسم تو است مجروح   سوزنده چو آتش آفتاب است
برخیز که بهر بازوی ما   اندر کف لشکری طناب است
در بردن ما بجانب شام   برخیز که شمر را شتاب است
با مرغ شکسته بال و ما را   زین حادثه آشیان خراب است
بنگر سوی زینب که او را   بر چهره ز آستین حجاب است
برخیز که روی نعش اکبر   لیلا ز شرار دل کباب است
برخیز و رسان به اصغر آبی   چشمان سکینه پر ز آب است
برخیز و ببین که چشم بیمار   از شدت گریه چون سراب است
جودی که چو تو شفیع دارد   کی روز جزا در اضطراب است

در بیان مصائب شب یازدهم محرم الحرام

امشب است آنشب که عرش ذوالجلال   لرزد از درد و غم و رنج و ملال
امشب است آنشب که از اشک ملک   غرق در جیحون شود فلک فلک
امشب است آنشب که آدم دمبدم   در سراندیب بلا گرید ز غم
امشب است آنشب که از اشک عیون   نوح کشتی راند اندر بحر خون
امشب است آنشب که از سیلاب غم   کشتی دهر است در گرداب غم
امشب است آنشب که داغ این قتیل   گلستان را نار سازد بر خلیل
امشب است آنشب که موسی کلیم   در شود در سینهٔ سینا دو نیم
امشب است آنشب که ایوب صبور   از مقام صبر و طاقت مانده دور
امشب است آنشب که روح الله ز غم   گشت گریان بر سر دار الم
امشب است آنشب که در عرش برین   خون رود از چشم جبریل امین

امشب است آنشب که در دشت بلا -- خود کشند خون گریه ختم انبیا
امشب است آنشب که اندر دشت کین -- سینه زند بر سر امیر المؤمنین
امشب است آنشب که زهرای بتول -- شکوه اعدا نماید با رسول
امشب است آنشب که جسم شاهدین -- ماند بیغسل و کفن اندر زمین
امشب است آنشب که در دشت بلا -- شد تنش پامال اسب اشقیا
امشب است آنشب که جسم چاک چاک -- زاده زهرا افتاده روی خاک
امشب است آنشب که قوم دین تباه -- برزند آتش ز کین در خیمه گاه
امشب است آنشب که از تیغ ستم -- دست عباس جوان آمد قلم
امشب است آنشب که از جور و جفا -- امّ لیلا گشته از اکبر جدا
امشب است آنشب که اندر مهد خاک -- خفته اصغر با گلوی چاک چاک
امشب است آنشب که با افسوس و آه -- حجله گاه قاسم آمد قتلگاه
امشب است آنشب که طفلان بیحجاب -- جمله را در گردن و بازو طناب
امشب است آنشب که زینب با فغان -- در پی راغ گردکان بر سر زنان
امشب است آنشب که با حال حزین -- بسته زنجیر کین شد عابدین
امشب است آنشب که جوی هر زمان -- سوز دارد دست جفای ساربان

وله ایضاً در مصائب شب یازدهم

ای دیده امشب از غم دل ترک خواب کن -- ای دل در آ ز دیده و دامان پر آب کن
ای چشم اشک بار بیک چشم هم زدن -- سیلی فرو بریز و جهانی خراب کن
ای فرقدان ز فرق بنه تاج افتخار -- کف الخضیب را بکف از خون خضاب کن
جان جهان بترک جهان دل ز جا گرفت -- ای جان برفتن از تن عالم شتاب کن
شد بر سنان عیان سر سلطان عالمین -- ای آفتاب چهره نهان در سحاب کن
ای بو تراب آر برون از تراب سر -- مدفون تن حسین خود اندر تراب کن
مرکب بسینه شه دین تاخت ابن سعد -- ای دست کردگار تو پا در رکاب کن
جسمی که داشت سایه ز گیسوت ای بتول -- عریان بیا ستاده در آفتاب کن
افتاده نخل قد علی اکبرت نگر -- در خون نظاره اش تو بعهد شباب کن

بنموده بزم عیش و عروسی حسین بپا — ای مجتبی بیا کف قاسم خضاب کن
بیمار بسته شد بطناب ای کمند برق — دوری بزن بگردن دوران طناب کن
زینب بپشت ناقه عریان سوار شد — ای مهر را آفتاب رخش اجتناب کن
در خیمه که زد آتش کین شمر ای صبا — زین سوز جا بخیمه تنگ حساب کن
از کربلا سکینه سوی شام تشنه رفت — از ابر تیره دامن صحرا پر آب کن
روز حساب جودی دلخسته اشتها — جودی نمای چاکری از خود حساب کن

وله ایضاً در اینمقام

امشب شب غریبی اولاد مصطفی است — زینب اسیر شمر و حسین سر ز تن جدا است
از خیمهای سوخته بس دود بر فلک — رخسار ماه چهره خورشید بی ضیا است
اطفال بی پدر به بیابان در آفتاب — آن یک سر برهنه و آن یک برهنه پا است
شصت و چهار زن همه بسته بریسمان — یک را چو رعد ناله و یک را چو نی نوا است
لیلا با آه و ناله چو مجنون بکوه و دشت — اکبر هزار پاره ز شمشیر اشقیا است
بیرق نگون و مشک تهی سینه پر ز زخم — عباس را جدا ز بدن دست از جفا است
گوش عروس زار چو از خون ز گوشوار — وا مادرا ز خون گلو دست از حنا است
گهواره ماند خالی و اصغر بمهد خاک — از سینه رباب ز غم ناله بر سما است
مهر رخ سکینه ز سیلی و تشنگی — نیمی چو ماه نیلی و نیمی چو کهربا است
بر روی تخت زر پسر سعد سنگدل — عریان بروی خاک تن سبط مصطفی است
در دست ساربان ستمگر شکسته تیغ — از بند بند دو دست حسین جدا است
ای ظلم جودیا بکه گویم که بعد قتل — جسم حسین زیر سم اسب اشقیا است

وله ایضاً در اینمقام

ز ماتم شه دین سبط بوتراب امشب — چرا نمی شوی ای آسمان خراب امشب
نهان در ابر کن ای آسمان کواکب را — ببین بجسم حسین زخم بیحساب امشب
کمند برق بسوزی چراغ عالم را — که شد بگردن زینب ز کین طناب امشب
بجوی شبیه تو سنبل دگر که لیلا را — ز بهر گیسوی اکبر نمانده تاب امشب
رباب ناله مکش از جگر که در دشت — بمهد خاک شده اصغرت کباب امشب

فلک دگر کف الخضیب راهنما — که هست بر کف قاسم زخون خضاب امشب
رقیه بر سر نعش پدر بحالت زار — نموده رو بنجف نزد بو تراب امشب
مریز اشک تو ای ابر غم دو عالم را — زچشم عابد بیمار برده آب امشب
مران سر از افق ای آفتاب عالمتاب — اگر سر ز مطبخ خولی زد آفتاب امشب
بگرز دشت بلا ساربان نرفته هنوز — اگه و هر آینه جودی در اضطراب امشب

وله ایضاً در مصائب شب یازدهم محرم الحرام

سپهر از چه نگیری دمی قرار امشب — گسسته توسن تحتی مگر مهار امشب
زمانه تیره جهان تار گشته رفته مگر — اثر ز روشنی چشم روزگار امشب
زروی زهره جبینان خون لاله رخان — زمین ماریه گردیده لاله زار امشب
بی تسلی زینب بیا تو ای زهرا — که نیست در دل و طاقت و قرار امشب
درار خلد نظر کن بگردن عابد — طناب بین چو اسیران زنگبار امشب
جدا زکشته اکبر نمای لیلا را — گرفته از کف او صبر و اختیار امشب
زضرب طعن سنان زتازیانه شمر — سکینه ناله کند چون گزیده مار امشب
رقیه را که بدی جا بدامن شه دین — رود پیاده به صحرا بروی خار امشب
عجب نه گر چو هزاران فغان کند جودی — که هست در دل او داغ غم هزار امشب

وله ایضاً در ینمقام

صبا برو به نجف نزد بو تراب امشب — بگو بکربلا بین بصد شتاب امشب
بیا بکربلا و به حال عترت خود — ببین زحال جفاجو ربی حساب امشب
بیا بقتلگه امشب که ساربان بیقین — زبهر بردن بند هست در شتاب امشب
بیا که بازوی شصت و چهار زن بستند — ستمگران جفاجو بیک طناب امشب
بیار مقنعه باخود که غیرت زینب را — بغیر موی پریشان برخ نقاب امشب
بنما تسلی لیلا نما که از دل او — زمرگ اکبر او رفته صبر و تاب امشب
بیا ببین که چسان بهر اصغر بی شیر — بچرخ ناله رسد از دل رباب امشب
بیا بعشرت قاسم دمیکه دست قضا — نموده کاکل او را بخون خضاب امشب
بیانه سلسله کودکان دمیکه زغم — نکر جان بیدر روی نعش اب امشب

سر حسین به تنور و تنش به خون غلطان — ستاده شمر و سنان در برابرم امشب

مرا که چهره ندیده است دیده خورشید — نه چادر است به فرق و نه معجرم امشب

زکعب نی شده مجروح شانه ام امروز — ز تازیانه کبود است پیکرم امشب

فغان که جان دهد از ضعف و نیست کس آگه — ز حال عابد بیمار مضطرم امشب

بده اجازه که لیلا کند پریشان مو — بروی کشته صد چاک اکبرم امشب

بده اجازه رقیه رود برون آرد — خدنگ کینه ز حلقوم اصغرم امشب

بده اجازه روم سوی قتلگاه و زغم — بریزم آنچه بود خاک بر سرم امشب

از این قضیه حرام است زندگی جودی — شدی ز خاک لحد کاش بسترم امشب

ایضا در مصائب شب یازدهم محرم الحرام

ملک را ز الم صد اشک غم ز دامن است امشب — فلک از آتش ماتم شرر در خرمن است امشب

خدا را ای صبا با خاتم پیغمبران برگو — که در دشت بلا جسم حسین بی کفن است امشب

سلیمان جهان را گشته بریده انگشتش — دریغا خاتمش اندر کف اهریمن است امشب

ز پیکان بلا جسم حسینت را تماشا کن — که همچون خانه زنبور روزن روزن است امشب

کجائی یا علی یک دم بیا در کربلا بنگر — که زینب در میان صد هزاران دشمن است امشب

بیا کز داغ مرگ اکبر گلگون کفن لیلا — چو مجنون رو به صحرا کرده اندر شیون است امشب

دمی از گلشن جنت در آ ای زهره زهرا — که از خون حسین دامان صحرا گلشن است امشب

برآر از خاک سر کز کینه اعدا حسینت را — هزار و نهصد و پنجاه زخم اندر تن است امشب

بخواب ناز اندر مهد جان اصغر خموش اما — رباب از غم پریشان کرده مو در شیون است امشب

جهان از آه دود بیکسان گردید اگر تیره — تنور خولی از روی حسینت روشن است امشب

گزی لب را بدندان زین مصیبت جودی تا کی — بکن یکباره دل از جان شب جان کندن است امشب

ایضا در مصائب شب یازدهم محرم الحرام

بود بعرش چرا ناله و فغان امشب — مگر که زینب از شه بخون طپان امشب

فتاده نعش حسین بیکفن بروی زمین — که تیره گشته رخ ماه آسمان امشب

جهان و آنچه در او صورتیست چون تصویر — مگر که جان ز بدن رفته از جهان امشب

بیا تو ای شه خیبر گشا به کرب و بلا — که گشت بازوی زینب ز ریسمان امشب

فغان و ناله ببلبل بود به عرش مگر … به خون طپیده علی اکبر جوان امشب

ز تیر حرمله بر حلق نازک اصغر … رباب راست قد از بار غم کمان امشب

سکینه ناله کنان در کنار نعش پدر … بود چو بلبل گم کرده آشیان امشب

به جای قاری قرآن در آن زمین بلا … به پیش نعش حسین ماند ساربان امشب

سر حسین مگر امشب به مطبخ خولی هست … اگر هست فاطمه آنجا بصد فغان امشب

خموش جودی ازین شرح غم که جای شرنگ … فتاده مردمک دیده از جهان امشب

وله ایضاً مصائب شب یازدهم محرم

ماتم کیست که گردیده مکرر امشب … دیده عالم ایجاد ز خون تر امشب

سر و گشته است خم از بار الم زچه مگر … شده چون قامت سرو علی اکبر امشب

پشت افلاک زغم همچو کمان گشته مگر … تیر کین خورده بحلق علی اصغر امشب

ای دریغا که ز بر کف آب افتاده … دست از پیکر عباس دلاور امشب

چهره ماه دگرای زهره که در دشت بلا … رخت زهرا شده پیچا در و معجر امشب

ای دریغا که ندا داد ندا امان زینب را … تا کند جمع یتیمان برادر امشب

شد سه شاه اطفال و دریغا نگرفت … تازیانه کسی از شمر ستمگر امشب

ای دریغا که منیبد بجز از طعن عدو … کس بی مایه عابد مضطر امشب

آن سری را که بدی زانوی زهرا بالین … خاک صحرای بلا مشرشده بستر امشب

زین شراری که بدی در دل جودی تعجب … که بسوزد ز تف غش خامه و دفتر امشب

وله ایضاً در اتمام

امشب از شبهای دیگر آتشم سوزان تر است … شعله آه مرا امشب شرار دیگر است

هر زمانم کز شب بگذشته می آید بیاد … بگذرد از شکم زبانهای آهم از مه برتر است

دوش بودی تا سحر در سجده نعش شاه دین … امشب در ابر سنان سر تن بخاک کین سر است

دوش نزد شه بپا عباس دارد دستش علم … امشب از تیغ جفا دستش جدا از پیکر است

دوش لیلا را خیال شادی اکبر بدل … امشب در از غمش دست مصیبت بر سر است

دوش مینالید هر دم کز مپیشه رباب … امشب از تیر جفا سیراب حلق اصغر است

دوش قاسم را سر راحت بدی بر متکا … با تن صد چاک امشب روی خاکش بستر است

دوش زینب در درون پرده عصمت نهان / امشب از چه ز فلک بی چادر و بی معجر است

دوش بگرفتی شه از روی سکینه گرد را / نیلی امشب رویش از سیلی شمر کافر است

دوش کلثوم حزین باشش برادر در وداع / امشب اندر هجر هر یک دیده اش از خون تر است

دوش بودی بر سر زانو سر زین العباد / امشب اندر گردنش زنجیر قوم کافر است

جودیا کن خاک بر سر از غم شاهی که او / تن بروی خاک و راسش مرغ گستر است

زبان حال علیا جناب زینب خاتون با ابن سعد

ابن سعد بی سعادت بنگر امشب حال ما / آخر ای بی رحم رحمی کن تو بر احوال ما

کشته هفتاد و دو تن با شصت و شش زن تو بگیر / تیره تار امشب نگون ای تیره رو اقبال ما

خود بگو ای سنگدل گوئی چه در محشر جواب / اینچنین ظلمی که اینک میکنی بر حال ما

آه و واویلا که شب بگذشت و پیدا نیستند / اندرین دشت بلا اطفال کوچک سال ما

رو بهر جانب که بنمائیم ما بهر فرار / لشکری آید با تیر و سنان دنبال ما

میبری گر زنده ما را ای لعین نزد یزید / از چه زیر سم مرکب افکنی اطفال ما

ای لعین گر میکشی ما را بکش تیغ و بکش / در چنین درمانده کی مردان بود اهمال ما

گر که مرغ روح جودی از بدن میل فرار / تا تو سنگین دل ز سنگ کین شکستی بال ما

وله ایضا مصائب شب یازدهم محرم

اشک نگذشته مرا بی سبب از سر امشب / او فتاده بدنم آتشش دیگر امشب

خون دل متصل آید ز دو چشم بیرون / گر حسین گشته جدا زینب مضطر امشب

شصت و شش زن همه اندر غل و اندر زنجیر / غرقه در خون شده هفتاد و دو پیکر امشب

همچو مجنون شده سرگرد بیابان لیلا / دو جگر گشته جدا از علی اکبر امشب

اندر آن دشت بلا جای سکینه خالی / تا کشته تیر ز حلق علی اصغر امشب

الصبا گوی بعباس که زینب شد اسیر / خوب داری خبر از حالت خواهر امشب

ای رقیه که ندا داد امان زینب را / تا کند گریه سر نعش برادر امشب

کاش گوید بزینب که مخور غم باشد / میهمان دار حسین خولی کافر امشب

جودیا خاک بسر کن که در این دشت بلا / ساربان ماند و حسین با سر بی تن امشب

وله ایضاً در اینمقام

چنانم از غمت دلگیر امشب — که از جان و جهانم سیر امشب

برست کز نادمم بر من ببخشا — که باهم بسته زنجیر امشب

دمادم همچو رعدم اندر افغان — ز برقا برق هر شمشیر امشب

غم و داغ جوان مرگ اکبر تو — نه یکساعت نموده سیر امشب

زدی آتش جهان را جودی آخر — ز برق آه عالمگیر امشب

مصائب در راه کوفه

این بانگ درای کاروانست — یا زینب زار در فغان است

در شب شده آفتاب طالع — یا راس حسین بر سنان است

بر نیزه سر چو ماه عباس — یا چهارده ماه آسمانست

رعد است بناله یا که لیلا — در ماتم اکبر جوان است

گیسوی عروس و خون داماد — یا سنبل تر به بوستان است

از ابر بهار ژاله ریزد — یا چشم سکینه در فغان است

آهسته روای عدو که عابد — بیمار و علیل و ناتوان است

زین رنج و غم و الم به جودی — هنگام وداع جسم و جانست

مکالمه زینب خاتون با سر انور ابی عبدالله در حدود کوفه

چرا از همرهان دوش ای سر خونین جدا بودی — چرا بر خاک پر خاکستری دیشب کجا بودی

که بر روی جراحات سرت پاشید خاکستر — گر درد ترا اینگونه دار و دستی دوا بودی

به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی — بریدی از چه با ما روزی آخر آشنا بودی

گرفتار جفای شمر ما بودیم دیشب را — تو در دست که ای سر تا سحر که مبتلا بودی

ترا چون تا بود سر در کوفه تن در کربلا چه نسبت — دل ما سوی کوفه چشم ما در کربلا بودی

یکی گوید ترا جا بود در کنج تنور ای سر — یکی گوید بزیر طشت پنهان از جفا بودی

نه در کنج تنور بود ای گنج شایان کنج مطبخها — تو آخر روز ای سر زینت دوش نبی بودی

پسرا انگشتری سرکی در ما سوا کی شد بدین خواری — همانا از ازل ای سر سوا از ما سوی بودی

همانا دم دست جودی کاین مصیبت را رقم کردی — خدایا کاش تا زجان جهان از تن جدا بودی

مکالمه سکینه خاتون با سر مطهر امام

ای سر خونین که رویت رشک مهر خاور است / سر بنوک نیزه و چشمت بسوی مادر است
روز محشر آفتاب از زمین یک نی بلند / آفتاب من نگر امروز روز محشر است
میهمان خولی از یک شب نبودی بیشتر / روی ماهت ای پدر جان از چه بر خاکستر است
ای سر خونین ز نوک نیزه بنگر سوی ما / این ز دست چرخ دون بر ما چه ها بر سر است
زینب است این سر برهنه در میان خاص و عام / عابد است این بسته بر زنجیر قوم کافر است
خود ربابست اینکه باشد بهر اصغر در فشان / باشد این لیلا که مجنون از فراق اکبر است
نو عروس است اینکه او را خون شوهر شد خضاب / در میان لشکری چشمش ز خون دل تر است
پا برهنه میدوانیدم بروی خارها / کس نمیگوید که این خاری نه او را در خور است
میزدندم فرق بی معجر بسر بازارها / آنچه ظلمت آنچه رحمی که در این کشور است
جودها خونین دلست این کز لب عطشان تو / ز اشک چشم و آتش دل اندر آب و آذر است

وله ایضا در اینمقام

ای سر که جلوه گر بسنان سان شدی / چون آفتاب در همه عالم عیان شدی
هر شب چو ماه چهارده بودی برابرم / امشب چرا ز دیده زینب نهان شدی
من با تو همسفر بدم آخر ز من بپرس / ای زینب از چه همسفر کوفیان شدی
ما سر برهنه بر در دروازه بی پناه / خود سوی شهر رفته کجا میهمان شدی
ترسم که خولیت بدهد جای در تنور / مهمان چرا بخوان چنین میزبان شدی
نی نی بمیهمانی خولی نرفته / در جستجو ز بهر سر همرهان شدی
از منقذ ابن مره بپرسیدی از چه را / گر در تفحص سر اکبر روان شدی
هیچ آمدی ز حرمله پرسی نشان اگر / دلتنگ بهر اصغر شیرین زبان شدی
ابن زیاد جور و جفا با تو کم نکرد / ای سر ترا چه شد که تو در بزم آن شدی
جوینده کدام گنج بدستت بود اگر / در دهر فارغ از همه سود و زیان شدی

فی المرثیه ورود اهل بیت پیغمبر بکوفه خراب

زینب بکوفه تا چه بدار الاماره کرد / لب خامش شد چنانکه بتن جامه پاره کرد
لب پر ز خنده دید بهر سو که بنگریست / کف پر خضاب دید بهر سو نظاره کرد
از دست دیده رخ ز موی پریشان و آه و اشک / گردون سیاه و خرمن مه پر ستاره کرد

ابن زیاد روی بزینب نموده گفت / حرفیکه رخنها بدل سنگ خاره کرد
دیدی نبود تا که غم از کشتن حسین / منت خدای را که غمم زود چاره کرد
دیدی که تیغ شحنهٔ قدرم چو شد بلند / نه رحم بر جوان نه بر شیرخواره کرد
دیدی سر برهنه ترا پای تخت من / حاضر زمانه با دف و چنگ و نقاره کرد
زینب چو رعد ناله ز دل برکشید و گفت / ای بیخبر ز حق ز تو باید کناره کرد
کشتی ز تیغ ظلم کسی را که ذوالجلال / وصفش به آیه آیه قرآن شماره کرد
کشتی ز راه ظلم کسی را که از غمش / خیرالنسا بخلد برین جامه پاره کرد
پس آن لعین بخشم شد و از ره غضب / بر حاضرین به کشتن زینب اشاره کرد
یکباره چاک زد بگریبان سکینه گفت / آه و فغان که چرخ یتیمم دوباره کرد
جودی خموش باش که این آه آتشین / خرگاه مهر پر شرر از نیک استاره کرد

مکالمهٔ عمران با ابن سعد بد نهاد

تکیه بر قول زنان نتوان گرفتن ای امیر / خاصه این زن کاینقدر دوران مکرر دیده است
میکشی زهرا و میخوانی مسلمانی خویش / این چنین ظلمیکه در دوران نه کافر دیده است
بستهٔ بازوی او همچون اسیر زنگبار / زینبی کاو خود عزیزی از پیمبر دیده است
زینبی کز سایهٔ مژگان نمیرفتی بخواب / لشکری با چشم خود با تیر و خنجر دیده است
مگذر از انصاف برگو چون بود حال زنی / کاو بچشم خود دو طفل خویش بی سر دیده است
با چنان بیحرمتی حرمت چنان داری طمع / از زنی کو داغ مرگ شش برادر دیده است
بس بود این داغ غم او را که از بیداد تو / زاکبر خود کشته از کین تا باصغر دیده است
میکشد این درد او را کز جفایت تشنه کام / پاره پاره نوجوانی همچو اکبر دیده است
جودیا زین ماجرا ماتم سرا بسیار و لیک / چشم گردون تا چون توئی در دهر کمتر دیده است

زبانحال صدیقهٔ کبری با سر مظلوم کربلا

ای سر انور که رشک آفتاب خاوری / از چه خونینی چرا پر خاک و پر خاکستری
میهمان را هیچکس نا داده جا اندر تنور / این ستم هرگز نکرده کافری بر کافری
ای بناء عالمین اندر همه عالم نبود / غیر خولی میهمانداری برایت دیگری
بودم ایندم بر سر نعشت که آید ساربان / تا کند دستت جدا در دست بودش خنجری

خواستم تا دست یا مادر نهم به چشم خویش
نه مرا انگشت برجا بود نه انگشتری

تو در اینجا خفته زینب را بگردن ریسمان
در چنین حالی چرا غافل ز حال خواهری

بسته با من چرا لب از سخن آخر بگو
از چه تقصیرای سر از ما سرگران باد آوری

راس تو در کوفه و جسمت بسوی کربلا
خود مگر در غم زنهر کودکان مضطری

تا سرت گیرد ز خاک و بر سر زانو نهند
ای سر خونین مگر در انتظار مادری

خلق اندر انتظار حشر بودند و لیک
هر طرف برپا شد از اشعار جودی محشری

وداع آخر علیا جناب حضرت زینب خاتون

پس از وداع چو با عترت رسول انام
نموده زینب مظلوم رو بجانب شام

ز مرگ همسفران داغ حسرتش بر دل
ز سیل اشک روان پای ناقه‌اش بر گل

ز قتلگاه چو نزدیک شد که دور شود
چنان گریست که نزدیک شد که کور شود

پس آن مخدره از پشت ناقه عریان
نمود رو بسوی نعش شاه تشنه لبان

که ای برادر با جان برابر زینب
انیس و مونس قلب مکدر زینب

گشای چشم بیا زوی بسته ام بنگر
بروی ناقه عریان نشسته ام بنگر

خجالتم بود این بس برادر از بر تو
گر آفتاب نبردم به سایه پیکر تو

کفن به پیکر زارت نکردم و رفتم
تنت بخاک بیابان فکندم و رفتم

نه فرصتی که نمایم در این گرفتاری
بروی نعش تو لحظه گریه و زاری

کنون بشام روان گشته ام خدا حافظ
جدا چو جسم ز جان گشته ام خدا حافظ

که ناگه آن بدن چاک چاک بیسر و دست
ز جای جست و بزانو بر دیگاه نشست

چنانکه رسم بود در قفای همسفران
بلند کرد ز حلق بریده صوت اذان

بیان نمود چو الله اکبر آن سرور
بجای اشک ز چشم فلک فتاد اختر

چو گفت اشهد ان لا اله الا الله
فغان بلند شد از ساکنان عرش اله

شهاده گفت چو بر جد خویش آن سرور
ز گریه رفت بجنت ز هوش شد پیغمبر

شهاده گفت چو بر باب خود در آن ماوا
گریست گوشه و خم شد ز غم قد طوبی

پس از اذان بسوی خواهرش نمود خطاب
که ای ستمکش مظلوم زینب بیتاب

وصیتی بتو دارم کنون من ای خواهر
بحق فاطمه کز این وصیتم مگذر

هر آن ستم که به مینی درین ره ارره کین — مباد آنکه کنی آن گروه را نفرین
که امتان پیغمبر گناه کار اشند — بحشر بهر شفاعت امیدوار اشند
نمای پیشه خود صبر ای نکوکردار — گرت بشام بیارند در سر بازار
نمای صبر بهر درد و محنت ایام — نشان سنگ شوی گر تو در خرابه شام
کنون بشام روانی برو خدا همراه — زدیده اشک فشانی برو خدا همراه
همین خودی بیریز دار زبان آتش — که همچو شمع فرو ریزد از زبان آتش

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با ابن زیاد ملعون

چه سخن با من دلخسته مضطر داری — که زحالم تو خبر ازهمه بهتر داری
شش برادر من زار بکیدم کشتی — سر آنهاست که اینک به برابر داری
خبرت از دل آشفته لیلا بود — باری اینک بد و زلف علی اکبر داری
سینه انچه غم چاک نموده است باب — بیشرا دچوب جفا با لب اصغر داری
غافل از گریهٔ زهرای واز قتل حسین — خنده ها با پسر سعد ستمگر داری
بسرا پرده زنان تو در مجلس عام — سر برهنه حرم خاص پیمبر داری
می نشانی بروی کرسی زر تر سارا — پای این تخت بپا عابد مضطر داری
ما ربر در حسینند همین طفلی — که زکین بسته بکیر شته چو گوهر داری

زبان حال سکینه خاتون با سر مطهر پدر بزرگوارش در راه شام

ای سری کز سر این نیزه شعاع رخ تو — کرده بیرونق و بی نور مه تابان را
خوش بره میروی و راه وفا نیست چنین — که درین راه دهی سنگی این گریان را
السیر از دیدهٔ من شمع رخت باز مگیر — تا چو پروانه بپای تو سپارم جان را
گر شتاب تو از این راه ازاین ره باشد — که بدین حال نه بینی من سرگردان را
نی فی اینکه ته شتابان مرو اینقوم شریر — جلوا سب دواندند من نالان را
شده پایم همه از خار مغیلان مجروح — نیست پایان چکنم این ره بی پایان را
ای پدر تا تو شدی کشته بغارت بردند — معجر زینب سرگشته بی سامان را
اندرین قوم ستمگر این آئین است — که زنند از سر کین سنگ بسر مهمان را
بسکه خوردم چه بی رحم سیلی و بر کتفم چوب — شده نزدیک که دور از تو سپارم جان را

سوختم از عطش و کس ندهد قطرهٔ آب
از ترحم من دلسوختهٔ عطشان را

چو دریا سیل سرشک تو گر از غم این است
نوح را گوی که آماده شود طوفان را

زاری سکینه خاتون هنگام افتادن از ناقه

فدای جان تو عمه برس به فریادم
که روی خار مغیلان ز ناقه افتادم

تغافل از من خونین جگر مکن عمه
مرا به چشم یتیمی نظر بکن عمه

منم بحالت مرگ و تو بی خبر از من
گناه من چه که پوشیده نظر از من

سرور قلب شهنشاه عالمینم من
سکینه نور دل و دیده حسینم من

غریب و زار بمیرم دریغ بی پدری
گرسنه جان بسپردم امان ز بی پدری

در این سیاهی شب جان رود مرا ز اعضا
کنم مشاهده گرد حشیان این صحرا

خوش آن زمان که ز راه وفا بشام و سحر
بدی همی بسرم سایه جناب پدر

مگر ز ناله ام ای عمه جان غمین شده
که غافل از من مظلومه اینچنین شده

دوباره گر شوم ای عمه کامیاب از تو
دگر نه خواهش نان میکنم نه آب از تو

دگر ز سینه بر آه جان ستان نکنم
ز تازیانه خولی دگر فغان نکنم

دگر فغان نکنم گر ز ضربت سیلی
بهر دقیقه کند شمر دون رخم سیلی

دگر خروش نخیزد ز جان پر دردم
پیاده گر جلو اسب شمر ها گردم

برون نیاید از سینه آه شبگیرم
اگر نهند بگردن هزار زنجیرم

جهان بدیده چو دی سیاه چون شب شد
که نوبت سخن از شرح حال زینب شد

به طلب بر آمدن علیا جناب زینب خاتون سکینه را

ای وای سرور سینه ام کو
ای همسفران سکینه ام کو

کو نور دو دیدهٔ تر من
کو دختر کشته برادر من

با قافله او اگر روان بود
هر دم چو درای در فغان بود

ای جان برادرم کجائی
همشیره اکبرم کجائی

در بادیه تشنه جان سپردی
یا زیر سم ستور مردی

از پشت شتر کجا فتادی
جانا بکجا ز پا فتادی

این نیمهٔ شب کجا کنم روی
ای گل بکجا کنم ترا بوی

چون چاره کار نابد از من / ناچار روم به نزد دشمن
پس زینب مبتلای غمگین / رو کرد به ابن سعد بیدین
کای زاده سعد بیعادت / ای آنکه ترا جفاست عادت
طفل حسین به آه و افغان / افتاده ز ناقه در بیابان
سنگر تو بسوز سینهٔ من / برمن برسان سکینهٔ من
زین آتش غم دل فسرده / کاورا پدرش بمن سپرده
پس زادهٔ سعد زشت آئین / رو کرد بسوی زجر بیدین
کای زجر لعین به زجر بسیار / این طفل حزین به نزد من آر
پس زجر ستمگر جفا جو / شد تلخ و ترش نمود ابرو
برگشت بسوی او روان شد / از قهر بهر طرف دوان شد
آگاه بدید در بیابان / آن دُرّ یتیم را در افغان
بگرفت دو دست نازنینش / زد سیلی چند بر جبینش
زان کودک ناتوان به صد آه / ناچار نمود روی بر راه
میرفت بروی خار و خاره / آن طفل پیاده او سواره
جودی گذر ز شرح این غم / کافتاد شرر بجان عالم

آوردن زجر سکینه خاتون را به نزد حضرت زینب خاتون

بروی زجر چو افتاد چشم آن افگار / روان چو برگ گلی شد میان بوته خار
دلی بهر نگهی کاو بسوی او میدید / بخود ز خوف سراپا چو بید میلرزید
ز فرط واهمه آنطفل جان مبتلا که نداشت / نه پای رفتن و نه جرات نشستن داشت
دمی نشست ز خون چشم خویش دریا کرد / چو تنگ حوصله شد رو بسوی صحرا کرد
دگر نه در دل او جای صبر و حوصله بود / نه پای رفتن از بس به پاش آبله بود
دوان ز خوف چو قدری در آن بیابان شد / ز پا درآمد و بر سر فتادهٔ گریان شد
رسید زجر بگفتا چرا در افغانی / نهاده سر به بیابان چرا گریزانی
جواب داد که خواهم روم برنج و تعب / بهر کجا که روان گشته عمه‌ام زینب
بگفت کیستی ای دختر نکو منظر / جواب داد منم خواهر علی اکبر

بگفت ازچه ترا در بدن روان رجست — بگفت بس دلم از وداع باب مجروحست
بگفت چیست ترا خواهش دل بیتاب — بگفت سوختم از تشنگی مرا دریاب
غرض ندید چو آن طفل چاره جز رفتن — بالتماس درآمد بناله و شیون
امان گرفت سر ریگهای گرم نشست — گرفت معجر و برپای پر ز آبله بست
پس آن صغیره آزرده جان بحال تباه — بپاده در جلو اسب رو نهاد براه
پس از مشقت ره با هزار رنج و تعب — رسید چونکه به نزدیک محمل زینب
گرفت بازوی آن طفل زجر سنگین دل — بلند کرد و بیفکند جانب محمل
چنان فکند سوی محملش ز راه عناد — که او بجانب دیگر بروی خاک افتاد
فغان کشید که جان عمه رفت زاعضایم — بهم شکست روی سنگ استخوانهایم
بیا ز مهر بکش سوی قبله پایم را — به بند اینقدم آخر تو چشمهایم را
جز آنکه جان سپرم نیست حاجت دیگرم — بغیر آنکه فتد دیده بر سر پدرم
چو دید زینب از آن طفل ناله گشت بلند — ز پشت ناقه سر خاک خویش را افکند
برکشید چو جان آن علیل بیجان را — بگرد خاک به سر چاک زد گریبان را
ز مهر بر گل رویش گلاب اشک افشاند — به هر طریق که بودی بمحملش جنباند
بسوز جودی ازین غم که در خرابه شام — ازین قضیه شدش زندگی بدو حرام

زبان حال علیا جناب زینب خاتون با سر برادر در خرابه شام

حال اطفال خود ای پیشرو قافله بین — گردن سلسله بسته بیک سلسله بین
بسر خار مغیلان بره شام بلا — سر برهنه همه را پای پر از آبله بین
انکه نزدیک تر از جان تنی زینب را — تا آهی بمیان من و خود فاصله بین
نشوم هیچ بهر مرحله از تو جدا — عشق خود را بدل خواهر خود کامله بین
که سرت را بسنان بینم و گاهی بتنور — زنده ام باز مرا صبر نگر حوصله بین
سر ما باز و سر ماه بنی هاشم را — اندرین مشغله در محفل با مشغله بین
سر اصغر بسر نیزه بود پیش رباب — ای سگ سیر سنگین دلی حرمله بین
معنی بسمله درا بروی اکبر بنگر — حال آن صفحه رو معنی آن بسمله بین
پیش آن صفحه که جودی رقم نام نوزد — روی خورشید فلک را ورق باطله بین

مکالمه حضرت سید الساجدین با ابن سعد لعین

ای ستمگر تو به این فرقه کافر بر گو / پیش از این خون بدل خون شده ما نکنند
ما دل غمزده و دیده گریان داریم / خلق را گوی بما خنده بیجا نکنند
این سر زاده زهرا است که بر نیزه تو / پای این نیزه بگو اینهمه غوغا نکنند
ببر از دیده لیلا تو سر اکبر را / تا نظر خلق به بی تابی لیلا نکنند
سر برهنه سر بازار مبر زینب را / تا به او مرد و زن شام تماشا نکنند
شمر را گو نبرد فاطمه را نزد یزید / تا که از بهر کنیزیش تمنا نکنند
جودیا آه از آن قوم که با آل رسول / میکنند این ستم بیحد و پروا نکنند

شکایت از روزگار غدار کجمدار ناپایدار

ای چرخ چو ما خار نکردی دگری را / همچون دل ما خار نه کردی جگری را
چون راس حسین تاج سر نیزه نکردی / پیش رخ اطفال سر تاج دری را
چون قد شه دین بسر کشته عباس / از مرگ برادر نه شکستی کمری را
همچون دل خونین حسین از غم اکبر / از قتل پسر داغ نکردی پدری را
لب تشنه در آغوش پدر چون علی اصغر / از ناوک بیداد نه کشتی پسری را
از بهر تماشای سر بازار نبردی / چون زینب مظلومه زن نوحگری را
چون روی سکینه دگر از ضربت سیلی / نیلی ننمودی رخ همچون قمری را
در کنج تنور از پس کشتن بسر خاک / جز راس حسین کی بنهادی تو سری را
چون جودی ماتم زده اندر نظر خلق / قیمت نشکستی به خراسان گهری را

گفتگوی حضرت زینب خاتون با سر مطهر منور ابی عبدالله

ای برادر بفدای سر تو زینب تو / ز عطش چون گل پژمرده پراشد لب تو
روز جا بر سر نی داری و شب جا به تنور / روز از روز تو میسوزم و شب از شب تو
گر بود کوفه اگر شام اگر بزم یزید / هر کجا میروی آید بعقب زینب تو
از چپ و راست همی تیغ رسد بر سر من / گاه از راست همی آیم و گه از چپ تو
جای کاندر سر نی سنگ زنندت ای سر / بعد از این تا چه کند چوب جفا بر لب تو
که رخت سرخ چو خورشید و گهی زرد چو ماه / کرده بیتاب مرا سوزش تاب و تب تو

عابدین پای پیاده بردی خار بود
زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو

جودیا تا توشدی چاکر اولاد رسول ص
سر دران راه بدست آرزوی منصب تو

مصائب آل رسول ص در راه شام خراب

شد زبسیاری غم خون دل غم پرور ما
داد ما گیر از این قوم دنی داور ما

هر کسی را به جهان یاری و غمخواری هست
نیست جز آه جگر سوز کسی یاور ما

ایکوشش آنروز چو گشتیم که بر ناقه سوار
بود قاسم طرفی و از طرفی اکبر ما

باز نان بیکس و بی مونس و از کین کشتند
قوم بی شرم و حیا اصغر ما اکبر ما

شمر بردار سر ما سجد و عباس کجا است
تا بگیرد ز کف شمر لعین معجر ما

لب ما خشک ز بی آبی و کیتن زین قوم
ندهد آب بما غیر دو چشم تر ما

زسنان بر سر ما سر دروان سایه فکند
سایهٔ نیست جز از سایه ادر سر ما

نان ما خون جگر آب روان اشک بصر
متکا خشت ره و خاک سیه بستر ما

جودیا قوم دنی بین که حسین را کشتند
باز گفتند بود جد تو پیغمبر ما

نامه نوشتن ابن سعد به یزید پلید در ورود شام

این اسیران ز ابعزت سوی شهر آریم د شان
یا بذلت سوی چشم خلق آزاریم شان

بر سر ایشان ببینداز یم از نو معجری
یا که معجر کهنه را از فرق برداریم شان

ریسمان از گردن این قوم برداریم ما
یا که در گردن غل و زنجیر بگذاریم شان

بر سر هر ره بپوشانیم شان از چشم خلق
یا که اندر هر تماشا که نگهداریم شان

جودیا نظم تو هر مجمع که بنمائیم فکر
صبر آرام از دل غم دیده برداریم شان

جواب نامه ابن سعد از طرف یزید ملعون

خاطرم را شاد کردی خاطرت شاد ابن سعد
خدمتت ما را نخواهد رفت از یاد ابن سعد

حالیا از کینه بر کش تیشه ظلم و ستم
ریشه آل علی بر کن ز بنیاد ابن سعد

خود نشین در سایه و بنشان میان آفتاب
سر برهنه زینب و کلثوم ناشاد ابن سعد

از در دروازه آویزان نما راس حسین
سنگ بارانش نما از ظلم بیداد ابن سعد

راس اکبر را بنوک نیزه بنما جلوه گر
آور از این درد لیدار ابغریاد ابن سعد

خلق را گو مبارکباد و یکدیگر کنند
اینچنین عیدی ندارد هیچکس یاد ابن سعد

بارسیل اشک جودی گرد عالم را خراب / گرچه جائی در جهان نگذاشت آباد ابن سعد

گفتگوی مرد شامی با حضرت سید سجاد در بازار شام خراب

بگفت زاهل کجائی ترا وطن بکجاست / بگفت زاهل حجاز و مدینه منزل ماست
بگفت دین که داری تو ای خجسته لقا / بگفت یافته ایم ما رواج دین خدا
بگفت خوانده ای زار خسته جان قرآن / بگفت هست مرا آیه اندر شان
بگفت هرچه افکنده سر اندر زیر / بگفت گردنم آزرده گشته از زنجیر
بگفت سوخته عمامهٔ تو از چه چنین / بگفت بس بسرم ریختند آتش کین
بگفت از چه بدندان همی گزی لب را / بگفت مینگرم سر برهنه زینب را
بگفت از چه ترا در قفاست دیدهٔ دل / بگفت ترسم من سکینه افتد از محمل
بگفت از چه نمائی به پیش روی نظر / بگفت بینگرم صورت علی اکبر
بگفت کیست همین دختر ستم دیده / بگفت فاطمه نوعروس غم دیده
بگفت از که بود این سر غریب محن / بگفت این سر انور ز قاسم ابن حسن
بگفت از چه نگاهش بود باین ناشاد / بگریه گفت که این نوعروس و آن داماد
بگفت کیستی و از که خود ترا نسب است / بگفت جد کبارم محمد عرب است
بگفت کیست بگو بابت ای زجان نومید / بگفت کشتهٔ تیغ جفا حسین شهید
از این حکایت جانسوز جودیا بگذر / که جای اشک زهر دیده ریخت خونجگر

مرثیه ورود شام محنت انجام آل رسول ص

باز اسم کوفه آمد در میان و نام شام / آه آه از صبح کوفه وای وای از شام شام
روز تر اندر پیش چشمم تیره تر آمد ز شام / بشنود گوشم اگر از خلق دوران نام شام
ابتلای کربلا و ماجرای کوفه را / حک نمود از لوح هستی محنت و آلام شام
بیحیائی بین که بالکه یکسر از قتل حسین / می نمایندی مبارکباد خاص و عام شام
آن یکی نان بر تصدق داد و آن خرمائی / اهل بیت مصطفی را این بدی اکرام شام
آه از آن ساعت که زینب بر سر بازار شد / میزدندش سنگ بر سر از در و از بام شام
چون نسوزم زآتش غم که از کین ریختند / آتش اندر فرق زینب خلق خون آشام شام
جودیا شام است زانرو تیره تا صبح ام / کامد اندر دهر از صبح آنچنان تا شام شام

ورود اهل بیت پیغمبر و مکالمهٔ سهل ساعدی با اهل بیت طهارت

خروج کرده یکی از حجازیان به یزید ‌‌ ‌ گلوی تشنه سرش شمر دون ز تن ببرید
هنوز بود در این گفتگو بناله و آه ‌‌ ‌ که شد ز دور نمایان چو کوه گرد سپاه
رسید سهل چو نزدیک آن سپاه ستم ‌‌ ‌ به پای بود در آن سرزمین هزار علم
بپای هر علمی دسته دسته بار دیگر ‌‌ ‌ ز وجد خنده کنان شامیان بیکدیگر
ز خون دیده و دل گشته جرعه نوش همه ‌‌ ‌ شده ز موی سر خود سیاه پوش همه
سر حسین بسنان پیش محمل زینب ‌‌ ‌ سوار شمر و سنان در مقابل زینب
به پیش محمل لیلا سر علی اکبر ‌‌ ‌ به پیش چشم رباب حزین سر اصغر
به پیش ناقهٔ عریان مبتلای اسیر ‌‌ ‌ بنوک نی سر عباس همچو بدر منیر
ز یکطرف بروی ناقه عابد بیمار ‌‌ ‌ سرش بجیب تفکر و دیده اش خونبار
چو دید سید سجاد را به آن خواری ‌‌ ‌ سلام داد و را از طریق غمخواری
پس از جواب باو گفت ای نکو فرجام ‌‌ ‌ تو کیستی که نمائی بما ز مهر سلام
بگریه گفت منم سهل ساعدی که مرا ‌‌ ‌ کمینه خادم خود خوانده سید دو سرا
کنون ترا ست اگر خدمتی بجا آرم ‌‌ ‌ قبول امر ترا من بجان خریدارم
بگریه سید سجاد گفت کای در ریش ‌‌ ‌ گر از تو هست مرا حال یک توقع بیش
توقعم ز تو اینست گر زر یاری ‌‌ ‌ برای زینب مظلوم معجری آری
شنید سهل چو این گفتگو از آن ناشاد ‌‌ ‌ گرفت شال و سر و نزد آنجناب نهاد
گرفت شال ز سهل و بچشم خون آلود ‌‌ ‌ بدست خویشتن آنگاه قطعه قطعه نمود
بسهل داد پس آنشاه و گفت ای افکار ‌‌ ‌ ببر ز بهر اسیران بده به زینب زار
از این معامله پس سهل سرفراز آمد ‌‌ ‌ گرفت و برد بر زینب اسیر دبار آمد
پس آن علیل یکی قطعه دیگر از آن شال ‌‌ ‌ بسهل داد که ای خوش سرشت نیک اقبال
بگیر قطعهٔ این شال را تو از من زار ‌‌ ‌ بزیر حلقهٔ زنجیر گردنم بگذار
گرفت سهل چو زنجیر را ز گردن او ‌‌ ‌ بریخت خون ز جراحات تا بدامن او
الغرض بعد الم آن ناتوان زار و حقیر ‌‌ ‌ نهاد پاره آن شال زیر آن زنجیر
به غیر شمر لعین چو دیا بیمح دیار ‌‌ ‌ نگرده کس بغل جامعه تن بیمار

زبانحال علیا جناب زینب خاتون

فلک از جور تو خون شد دل من / دو صد آه از دل بیحاصل من
زینبم من که بدامان بتول / بود هر شام و سحر منزل من
چه شد ای چرخ که در کوفه و شام / آستین گشت برخ حایل من
ای برادر چه شود کاندر شام / وقتی آئی بسر منزل من
چهره بنمای که از شر ظلم / شده خاموش چراغ دل من
خیزد از دل دهد داغ دلم / روید آن لاله کز آب و گل من
وای بر من که چهل منزل راه / سر تو زد بروی محمل من
رودم جان زتن از دیدن شمر / بمقابل سنگر قاتل من
جو دبا آه ازین ورطه غم / نرسد کشتی بر ساحل من

ایضا در ورود اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بشام

روایتست که چون اهل بیت شاه شهید / شدند داخل شام از جفا و جور یزید
از آن طرف همه را دست از حنا رنگین / از این طرف همه با رخسار ره خونین
از آن طرف بفلک بانک طبل و بربط و نای / ازین طرف همه در ناله حسینم وای
از آن طرف همه اطفال سنگ در دامن / از این طرف همه فرق شکسته در شیون
از آن طرف بکف جمله جامهای شراب / از این طرف دل طفلان ز قحط آب کباب
از آن طرف بهیاهو زپیر تا برنا / از این طرف سر اکبر مقابل لیلا
از آن طرف همه در عشرت و مبارکباد / از این طرف بسنان راس قاسم داماد
از آن طرف همه را در بدن لباس حریر / از این طرف همگی بسته غل و زنجیر
از آن طرف همه طفلان بروی دوش پدر / از این طرف بسر نی سر علی اصغر
از آن طرف همه در غرفها لب خندان / از این طرف بغمان روی ناقه عریان
از آن طرف به پس پرده اهلبیت یزید / از این طرف سر زینب برهنه چون خورشید
از آن طرف همه بنشسته روی کرسی زر / از این طرف همه استاده فرق بی معجر
از آن طرف سر شوم یزید را افسر / از این طرف سر شه پر زخاک خاکستر
از آن طرف زجفا چوب کین بدست یزید / از این طرف لب و دندان خشک شاه شهید

جهان بدیدهٔ جودی سیاه چون شب شد
چو در خرابهٔ بی سقف جای زینب شد

وله ایضاً ورود شام غم فرجام آل رسولخدا

ای سر ز نوک نیزه ببین غوغای خاص و عام را
چون صبح روز عید ببین بازار شهر شام را

ای سر که بودی زینت دوش پیمبر روز و شب
چون شد که گردیدی نشان خشت لب بام را

ما سر برهنه نوحه گر در خنده اعدا سر بسر
گردیده عید تازهٔ امروز اهل شام را

ما دیده گریان سر بسر بر ناقهٔ عریان سوار
نظاره کن بنگر بما این قوم نافرجام را

ای کعبهٔ ما کوی تو محراب ما ابروی تو
هرجا روی رو سوی تو بندیم ما احرام را

اهل و عیالت را چنان بستند بر یک ریسمان
ای دست حق بازو گشا این بستگان دام را

ای سر که کوثر قطرهٔ باشد ز جام فیض تو
اوخ که اینک بر زخت ریزند درد جام را

امروز روز آخرست دیدار باشد چون دمی
بگذار بنشینم بر زخت اکرام کن اتمام را

جودی مکن افغان دگر این قصه را کن مختصر
کز آه جان سوزت شرر افتاد خاص و عام را

فی المرثیه ورود شام اهلبیت رسولخدا

دارم دلی دریای خون از کینه خونخوارها
افتاده بر جانم شرر از آتش اشرارها

مردم بدوش خود اگر باری کشند آسان بود
مشکل که من بر دل کشم از رنج و محنت بارها

ای آسمان ویران شوی ای چرخ سرگردان شوی
اولاد پیغمبر کجا این محنت و آزارها

کلثوم غم پرور کجا ویرانهای شام غم
زینب کجا تنهای ولی اندر سر بازارها

خاری نگر کاهل حرم مجروح از سر تا قدم
سرها ز کعب نیزها پاها ز نوک خارها

ای فرقدان کاش آمدی سنگ از ثریا بر سرت
فرق علی اکبر کجا سنگ سر دیوارها

اهریمنان بد سیر هر یک بروی تخت زر
قلاده و زنجیر کین بر گردن بیمارها

دردا که زد چوب جفا از کین یزید بیحیا
بر آن لبی کز او عیان آمد بسی اسرارها

بیداری جودی هر اد چو یار پروین شد بلی
بیداد دارد آسمان گهی از حالت بیدارها

وله فی المرثیه

ستم ندید کسی در جهان مقابل زینب
نسوخت هیچ دلی در جهان مقابل زینب

نگشت شاد دلش از غم زمانه زمانی
ز آب غم بسرشتند گوئیا گل زینب

فغان و آه از آندم که شمر دون بلب شط
برید سر ز قفای حسین مقابل زینب

فتاده دید چو در خاک سرو قامت اکبر ... قرار و صبر و تحمل برون شد از دل زینب
میان لشکر اعدا براه شام نبودی ... بغیر معجر نیلی به چهره حایل زینب
بکر ناقه او کوفیان بعشرت واما ... سر حسین بسنان پیش روی محمل زینب
نه آب بود نه نانی نه شمعی و نه چراغی ... چو گشت کنج خرابه مقام و منزل زینب
چگونه شرح غمش را رقم کند جودی ... اگر جز خدا نه کس آگه ز درد و مشکل زینب

در مصائب علیا جناب زینب خاتون

شد چو ویرانه شام از ره کین خانهٔ تو ... خلد شد غمکده زان خانهٔ ویرانهٔ تو
ای صبا فاطمه را گوی که زینب شد اسیر ... گشت ویرانه نشین آن دُر یکدانهٔ تو
آمدی تا بجهان ساقی ایام نریخت ... بجز از زهر الم هیچ به پیمانهٔ تو
رعد آسا ز جگر ناله بر آمد ز سنگ ... گر که در کوه بخواند کسی افسانهٔ تو
تا که شد بازوی تو بسته بزنجیر ستم ... کیست آنکس که دلش نامده دیوانهٔ تو
کرده سوراخ بجنت جگر زهرا را ... کعب هر نیزه که بنمود سیه شانهٔ تو
بجز ابه شب تار از سر شاه شهدا ... شمعی افروخت عجب چرخ بکاشانهٔ تو
یک زن و طاقت اینقدر غم و رنج و الم ... آفرین باد بر این همت مردانهٔ تو
جودیا زین می صافی که تو داری گششد ... اهل تقوی همه دُردی کش پیمانهٔ تو

زبان حال علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون

گر گذری ای دم باد صبا ... یک نفسی سوی دیار بلا
کوی حسین را که بود این چنین ... قاعدهٔ مهر و طریق وفا
تو بجنان زینب محزون بشام ... تو ز الم فارغ و ما مبتلا
جای تو اندر بر جد و پدر ... من بکف خولی و شمر دغا
دست تو بگشوده بگیسوی حور ... بازوی ما بسته همه در قفا
تکیه که تو پر روح القدس ... خشت خرابه است مرا تکیه گاه
با همه غم ساخته ام لیک نیست ... طاقتم از طعنهٔ اهل جفا
آه که خواهش بکنیزی کنند ... زاهل عیال تو گروه دغا
وای که دختر ما به تصدق دهند ... اهل ستم طفل ترا بر ملا

جودی نالان ز الم همچو نی ... چند ز هر بند برآری نوا

مکالمهٔ علیا جناب سکینه خاتون با پیکر پدر

ای داده سر اندر ره حق تن باضافت — افزون ز هزار آمده بر جان تو آفت

تو کشته و عابد بغل جامعه در بند — با وای یزید است بر او زنگ خلافت

بابا چو شود گر پی دلجوئی زینب — یکشب قدمی رنجه کنی از سر رافت

گر جسم تو در کربلا رأس تو در شام — المظهر حق نیست ترا بعد و مسافت

نان خون دل آب بصر آرم ز برایت — در شام شبی را اگر آئی بضیافت

اطفال چو بینند مرا دیدهٔ گریان — خندند بر یکدیگر از روی ظرافت

نزدیک بر آنست که جانم رود از تن — بس درد دلم افتاده از آن قوم مخافت

این نظم روان بخش که جودی ز روانی — بخشیده روان بر تن و اندام لطافت

مکالمهٔ جناب سکینه خاتون در پای درخت با سر مطهر پدر بزرگوار

چو آن مستضعفین را خواب برد و پاسی از شب شد — سکینه سر بر آوردی ز خواب آهسته آهسته

لب خود از تکلم بست اما دل پر از شیون — گشود از گردن و بازو طناب آهسته آهسته

کشید آنگاه رخت از غم بپای اندر درخت اما — دل پر آتش و چشم پر آب آهسته آهسته

چو چشمش بر سر بابا وفتادش گذشت از سر — دو دست آورد سوی رأس باب آهسته آهسته

که ناگه زم زم آن شاخه خم گردید از بابا — بزیر آورد در رأس آنجناب آهسته آهسته

پس آن طفل حزین گفتا بآن سر سرگذشت خود — سؤالش را بداد آن سر جواب آهسته آهسته

بگفتا ای پدر از تشنگی جانم بلب آمد — بگفت از دیدهٔ تر نوش آب آهسته آهسته

بگفت از سیلی شمر لعین رویم شده نیلی — بگفتا میرسد روز حساب آهسته آهسته

بگفتا بی علی اکبر نخواهم زندگی دیگر — بگفتا کامیاب از وی شوی آهسته آهسته

بگفتا ای پدر هر جا روی آیم بهمراهت — بگفتا میشوی مهمان باب آهسته آهسته

به عالم فخر جودی را که شعر روشنش آخر — جهان بگرفت همچون آفتاب آهسته آهسته

وله فی المرثیه در ورود اهلبیت رسول بخرابه الشام

ابر ماتم از چه ایک چشم خونبار آمده است — صبح عالم از چه در همچون شب تار آمده است

از شکست زادهٔ زهرا و از فتح یزید — عید و ماتم بهر کفر و دین یکبار آمده است

یا رسول الله بیا فرق حسین را شق نگر   حسین چسان شق القمر ایک پدیدار آمده است
کن برون دست ای یدالله از آستین کز تیغ کین   قطع از بن دست عباس علمدار آمده است
مجتبی کاش اید و بیند که نعش قاسمش   قطعه قطعه زیر سم اسب اشرار آمده است
ای صبا بنما به یثرب رو و صغرا را بگو   اگر خدنگ حرمله اصغر به گفتار آمده است
آه از آن ساعت که زینب بر سر بازار شام   دید کز دنا قه آتش محشر پدیدار آمده است
سر برار از محمل ای لیلا که رأس اکبرت   بر سنان در جلوه چون یوسف ببازار آمده است
بنگر ای زهرا که رخسار سکینه همچو ماه   نیلگون از سیلی شمر ستمگر آمده است
همزبان آهسته تر گیدم که پاسی نوعروس   شد جراحت بس پیاده بر سر خار آمده است
خاک عمر شش شد بیاد و اندر سر بازار شام   سنگ بس از بام و در بر فرق بیمار آمده است
جودیا دولت ترا بس اینکه بر جنت ترا   حضرت ایزد ببیک جنت خریدار آمده است

بردن اهلبیت رسول خدا به مجلس یزید پلید

برای بردنشان سوی بارگاه یزید   چو در خرابه رسیدند ظالمان عنید
یکی عمامهٔ سجاد را ز فرق ربود   رخ سکینه ز سیلی یکی نمود کبود
یکی لبان اجل تاخت بر سر زینب   ز سر کشید یکی کهنه معجر زینب
یکی بشانهٔ کلثوم تازیانه زدی   رقیه را دگری کعب نی به شانه زدی
عروس را یکی اندر طناب گیسو بست   تن چو موی وی آن تیره روی با مو بست
کشود ظالمی آنگاه با تعدی دست   ز کینه ده تن ایشان بیک طناب ببست
تمام را چو بیک ریسمان زکین بستند   کشان کشان سوی بزم یزید آوردند
ولی بهر کششش ریسمان به هر سبب   تمام شان بفتادند روی یک دیگر
عمارتیکه در آن بود جای آن غدار   نشانه بود در او هفت در جهنم دار
ز هر دری که گذشتند آل پیغمبر   زدند کعب نی و سنگ و چوبشان بر سر
رسید بر در هفتم چو زینب افگار   نشست روی زمین با دو دیدهٔ خونبار
بگفت زین عبادش که ای کشیده تعب   چو روی داده که جان غنیمت رسیده بلب
بگوی حالت خود با من ای ز جان نومید   چرا بخاک فتادی چو پرتوی خورشید
جواب داد که ای نور دیدگان ترم   قسم بجان تو و روح اطهر پدرم

ز سنگ قوم جفا پیشه سر ندارم من
ز کعب نیزه عدوان کمر ندارم من

گشای چشم به بزم یزید کافر بین
به هر کناره بپا روز و شور محشر بین

ببین به کرسی و کرسی نشین این محفل
ببین بخلق تماشائی اندر این منزل

سر برهنه چسان سوی بزم عام روم
چسان مقابل این زاده حرام روم

چگونه روی کنم من باین پریشانی
بمجلسی که یهود است و گبر و نصرانی

چسان روم سوی بزمیکه خلق با دل شاد
بهم کنند ز قتل حسین مبارک باد

چسان به بارگهی رو کنم من مضطر
که نیست بر در بامش بجز تماشاگر

چسان بدیده خودی ازاین الم شب شد
گر آستین برخ آخر حجاب زینب شد

مکالمه یزید ولدالزنا با سر مطهر منور حضرت ابی عبدالله ع

ای سر اندر بزم من بهر چه دلگیر آمدی
زود تر میخواستم آخر چرا دیر آمدی

گر نبودی بر سرت ای سر هوای سروری
پاره پاره تن چرا از ضرب شمشیر آمدی

بر قبول حکم من گر سر نهادی ای حسین
کی مشبک سینه‌ات از ناوک تیر آمدی

دست بیعت گر بمن میدادی ای جان جهان
کی چنین از مرگ عباس جوان پیر آمدی

بود روی اکبرت گر رشک ماه آسمان
دیدی آخر بر سر نعشش زمین گیر آمدی

نگسلانیدی ز هم گر رشته امر مرا
کی عیالت بسته از ریسمان چو نخجیر آمدی

گر نمی پیچیدی ای سر گر تو از فرمان من
گردن عابد جراحت کی ز زنجیر آمدی

در شکست من نبودی گر تمام روزگار
زینبت در شام کی با آه شبگیر آمدی

گر که نگشودی زبان در طعن من کی بر لبت
ضربت چوب جفا و نوک شمشیر آمدی

گر خدنگ کینه من در کمان نگذاشتی
بر گلوی نازک اصغر چرا تیر آمدی

جودیا زین غم برفته گر ترا جان از بدن
از چه در صورت چنین مانند تصویر آمدی

مکالمات جناب زینب خاتون با یزید عنید

چوب ستم بر این سر انور مزن یزید
تیر الم بجان پیمبر مزن یزید

این سر که نیست از زدنش بر تو واهمه
بودی مدام زینت آغوش فاطمه

باشد هنوز لعل لب او چو گوهر با
از بس کشیده تشنگی این سر به کربلا

تنها همین نه از تو باین سر عتاب شد / از هر سری که با این سر بیکس عذاب شد
از ضرب سنگ کینه این قوم پر ز کین / این سر بسی ز نیزه فتاده است بر زمین
این سر که آفتاب ز روی کرده کسب نور / خولی نهاده است بخاکستر تنور
این سر که داده بوسه بر آن سید انام / آویخته‌اند بر در دروازه های شام
این سر که دیده اینهمه جور ستاندین / او را رواست چوب زدن در کدام دین
بنما نگر دکار تو از رم ای یزید / از روی جد او بنما شرم ای یزید
زینب چو دید گشت امیدش ثمر نکرد / آهش بآن ستمگر دل سخت اثر نکرد
آخر بطعنه گفت بزن خوب میزنی / ظالم ببوسه گاه نبی چوب میزنی

گفتگوی حضرت سکینه خاتون در مجلس با یزید عنید

این سر که بهشت ز رعیالست / رخشنده چو ماه آسمانست
باشد سر باب من گر این سان / آزرده ز چوب خیزرانست
این سر که بتیغ ابروانش / خم قد هلال آسمانست
باشد سر عمم نامدارم / کش مهر چراغ آستانست
این سر که خطش بگرد عارض / چون هاله به ماه آسمانست
آرام دل فکار لیلا / نامش علی اکبر جوانست
این سر که گلوی نازک او / سوراخ ز تیر جان ستانست
باشد سر اصغر آنکه بهرش / هر لحظه رباب در فغانست
این سر که بچهره اشک حسرت / از گوشه چشم او روانست
باشد سر قاسم آنکه جودی / بهرش شب و روز نوحه خوانست

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با یزید پلید ملعون

ای در سریر ناز تو خوشش آرمیده / شادی از آنکه راس حسین را بریده
مسرور و شاد و خرم خندان بروی تخت / بنشین کنونکه خوب بمطلب رسیده
جا داده به پرده زنان خود ای لعین / خرم دلی که پرده ما را دریده
من ایستاده بر سر پا و کسی نگفت / بنشین که روی خار مغیلان دویده
که بر فروشش حکم کنی که بقتل ما / ظالم مگر تو آل علی را خریده

باعترت بمی ارچه همودی این ستم
زینب کجا و تاب اسیری کی این ستم
شادی بدیدن رخ اکبر ملی خوش است
جودی اگر که روز تو زین غم نگشته شب

با آنکه زو سفارش ما را شنیده
باشد روا بیک زن ماتم رسیده
مینی دمیکه سبزه ازنو دمیده
چون صبح ازچه سینه به ناخن دریده

گفتگوی سکینه خاتون با جناب زینب خاتون

جای یزید ای عمه جان بنگر سر ببریده را
عمه یزید بی حیا از بعد کشتن از جفا
بازوی ما بر ریسمان بستند ازچه کوفیان
زین ظالمان زشت خو بس گریه دارم در گلو
بر پای تخت این لعین بر پا ستاده عابدین
زنجیر قوم بدسیر بر گردن عابد نگر
جودی زشاه انس و جان دیدی مرا منعجر عیان

با صوت مضطرب در برش دمساز بین آواز را
چوب از چه بر لب میزند شاه مسیح اعجاز را
هرگز نمی بندد کسی پر مرغ بی پرواز را
فریاد کز جور عدو نتوان کشید آواز را
عمه با این خواری ببین این شاه با اعزاز را
پر بسته نزد صعوه بین این خسرو شهباز را
آگه سخن زاند استان امحرمان راز را

مکالمه علیا جناب ام کلثوم خاتون با یزید عنید ملعون

ای سر بریده روی که دو جهان از تو بنشست
این سر بریده که تو ریزی بر خش درد شراب
گاه این سر به سنان بوده و گاهی به تنور
چوب کین زین لب و زین که هر دندان بردار
این علیلی که نگه داشته بر سر پا
لب به بند از سخن و دیده گشا زشت مگو
این زنی کو شده انگشت نمای زن و مرد
بود این پرده نشین حرم پیغمبر
تو عروسی که طمع بهر کنیزیش کنند
این صغیر که دهندش به تصدق خرما

کشته تشنه حسین را تو چه وقت طرب است
لؤلؤ بحر شرف کو هر بحر نسبت است
باز بهر سرش ز چه در دست تو چوب غضب است
گر همه به جهان زنده از این لعل لب است
عابد سوخته جان است که در تاب تب است
زشت گفتن ز بزرگان نه طریق ادب است
زینب است این و همین دختر شاه عرب است
حال از جور تو بی پرده بشام و حلب است
مادر پرورد حسین فاطمه خوش لقب است
میوه قلب حسین از لب همچون رطب است

بودن اهلبیت در مجلس یزید و مکالمه عمه یزید با هند

ای هند دمی تو باش خاموش — هر حرف کنیزکان بده گوش

در بزم یزید دیده بگشا	بنگر چه قیامت است برپا
امروز نه روز نامرادی است	هنگام سرور عیش و شادی است
بربند لب و نما نظاره	بر چنگ و دف و نی و نقاره
بنگر به یزید کاندر ایوان	بر تخت نشسته شاد و خندان
هر طایفه بین که دسته دسته	بر کرسی زر همه نشسته
هر کس که بخواهد آب نوشد	اندر حوضش شراب نوشد
ای هند دمی نما نگاهی	بنگر باساس پادشاهی
بگشا نظر ای بلند اختر	یک لحظه به پای تخت بنگر
تا آنچه نه دیدهٔ به بینی	از باغ طرب گلی بچینی
ایستاده میان خلق نالان	بین جمع زنان موپریشان
خواهی به جهان اگر عزیزی	آور همه را پی کنیزی
انگاه نگاه هند نالان	افتاده بجانب اسیران
دید آنکه ستاده حلقه زن	در مجمع عام گرم شیون
از جسم همه برون شده روح	از آبله پای جمله مجروح
بازوی همه به پشت بسته	اعضای همه به هم شکسته
بر طعنه یزید لب گشاده	بیمار برابرش ستاده
هر لحظه که آن علیل افکار	بنشسته ز ضعف با دل زار
گفتند وراگروه خونریز	منشین بیرا امیر برخیز
ناگاه نگاه هند ناشاد	بر طشت زر و سر شه افتاد
پیرامن طشت از سری چند	در خرمن ماه اختری چند
در دست یزید شوم ابتر	شمشیری دید پر زجوهر
با تیغ جفا به سرفرازی	میکرد به راس شاه بازی
زین جور و جفای آن بداختر	ناگاه به گردش آمد آن سر
لعل لب او چو غنچه بشکفت	با او بزبان حال می گفت
گاهی طلبی تو در حضورم	گاهی فکنند در تنورم

که بر سر ای خلایق تمام / سنگم بزنند از در و بام
داده به لبیکه فاطمه شیر / آزرده کنی ز نوک شمشیر
کیرم بعذر یزید کارم / بر زعم شما گناهکارم
این طفل علیل سن چه کرده / این بسته در رسن چه کرده
این جمع زنان مو پریشان / کاندر بر تو ستاده نالان
ناموس خدا و هم رسولند / پرورده حضرت بتولند
زینب که برابرت ستاده / در ورطه رنج و غم فتاده
خاتون خیام عصمت است این / بانوی سرای عفت است این
آن سر که فزود در تکلم / افتاد یزید در تهجم
شد روز به پیش چشم او شب / هیچ است خموش کرد آن لب
پیچید بخویش لب بیفشرد / دستش سوی چوب خیزران برد
برداشت به قهر چوب و انگاه / آورد فرود بر لب شاه
زینب چو در آن میان آشوب / بشنید صدای ضربت چوب
از آتش غم بشور و غوغا / برجست ز جا سپند آسا
گفتا به یزید کای ستمگر / ز دوبسته بر آن لبان پیمبر
این نور دو چشم شاه بطحاست / این نوگل بوستان زهراست
این سر که فروغ عالمین است / لب تشنه کربلا حسین است
بشنید چو هند نام زینب / در شام چو دید شام زینب
می پرده ز پرده سر برون کرد / بر سر زد و خویش را نگون کرد
افتاد بخاک پای زینب / در ناله شد از برای زینب
گفتا به فدایت این چه حال است / این در خواب است یا خیال است
ای اختر آسمان عصمت / ای گوهر دودمان عفت
ای کاش شدم ز دیده نومید / تا دیده ترا چنین نمیدید
چون دید یزید ماجرا را / انگند بدوش او ردا را
ای هند مرا ز کار بیجا / کردی بمیان خلق رسوا

گفتا به جواب ای ستمگر رسوای خدای و پیمبر
زینب که خدای را عزیز است مریم بر مادرش کنیز است
آوردیش از چه ای ستمگر در مجلس عام او دیده تر
با این عمل ای سیاه اعمال خواهی که نکو بود ترا حال
جودیک چو به صفحه این رقم زد بر لوح شرار از قلم زد

آمدن چند زن یزید در خرابه بدیدن اسرا

گفت ای زن کیستی و در کجا داری وطن گفت منما این سوال و درگذر از این سخن
گفت باشی از کدامین فرقه ای عالی نسب گفت ای زن ما اسیرانیم از اهل عرب
گفت از بهر چی عرب اندر چه شهرت جا بود گفت ما را در مدینه منزل و ماوا بود
گفت هیچت آشنائی بود با خیر النسا گفت روز و شب مرا در نزد او بود است جا
گفت آیا می شناسی زینب دلریش را گفت آری میشناسد هر که باشد خویش را
گفت خاکم بر سر ای خاتون من تو زینبی گفت آری زینبم کز غم نیاسودم دمی
گفت زینب را نبودی همچو تو قد کمان گفت قدم شد کمان از داغ عباس جوان
گفت پایت از چه مجروح است ای عالی نسب گفت پس اندر بیابان نهادم روز و شب
گفت فرقت از چه پر خون است ای عالی مقام گفت پس سنگ جفا بارید بر ما ز اهل شام
گفت ای خاتون من بر گو حسین اندر کجاست گفت راسش در شام و جسم او در کربلاست
گفت بر گو اکبر خود را حسین داماد کرد گفت دامادش بزیر خنجر فولاد کرد
گفت قاسم را شنیدم کرد عمش کدخدا گفت آری عیش قاسم شد مبدل بر عزا

مکالمه سکینه خاتون با عمه خود زینب خاتون

یا عمه دارم غم زمانه هنوز میکشم ناله شبانه هنوز
عمه از قتل ما گذشته یزید یا بود در سر بهانه هنوز
شمر بر روی نیلی من زار اثر سیلی نموده یانه هنوز
از غم راس بابی کنج تنور آتشم میکشد زبانه هنوز
مهر خال لب علی اصغرم مرغ دلراست میل دانه هنوز
زلف اکبر بخاک و فاطمه است در کف کلاب و شانه هنوز

گلشن دین خزان شد و دار — مرغ دل جا در آشیانه هنوز
عمه همچون گزیده مار بخویش — پیچم از ضرب تازیانه هنوز
دیر گاهی است کشته حسین — چیست این طبل شادیانه هنوز

گفتگوی رقیه با علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون

عمه بیا که نوبت افغان و شیون است — غافل مشو که نوبت جان دادن من است
از شدت گرسنگی و سوز تشنگی — آهم ز سر گذشت و سرشکم بدامن است
زان سنگها که خورده بفرقم براه شام — چون شام تیره در نظرم روز روشن است
زان خارها که رفته بپایم براه شام — در دیده ام هنوز جهان چشم سوزن است
زان تازیانها که بکتفم زده است شمر — بالله بعاریت بود این جان که در تن است
عمه کدام طفل سه ساله زکوی خویش — بازو بریسمان و طنابش بگردن است
مردم به شهر غربت جز آه شعله بار — در شام غم که شمع سر تربت من است
بر هر غریب دفن و کفن حاضر آورند — نه بهر من کفن نه مزاری معین است
از هم گسسته رشته عمر و دلم هنوز — در ناله از جراحت زنجیر گردن است
زانم که چوب بر لب بابم یزید زد — جانم بلب رسیده ز غم دل بشیون است
جودی سخن سرود براحوال خاص و عام — زان نزد خاص و عام بیانش مبرهن است

آوردن خادمان یزید سر حضرت ابی عبدالله

مژده زینب که شب هجر بپایان آمد — بخرابه سر سالار شهیدان آمد
چشم بگشا دمی ای عابد بیمار ز هم — که ترا بهر عیادت شه خوبان آمد
ام لیلا بطلب عطر و گلاب و شانه — که علی اکبر تو زلف پریشان آمد
ام کلثوم روان شو زپی استقبال — سر عباس تو چون مهر درخشان آمد
نوعروسا به سر راه به تعجیل بیا — که سر قاسم داماد شتابان آمد
سینه مخراش بناخن منما ناله و آه — که سر اصغرت آن نو گل خندان آمد
ای سکینه به نثار سر باب آور جان — که مرا بهر نثار سر و جان آمد
ای رقیه مکن افغان دگر از درد منال — باش خاموش که با درد تو درمان آمد
جودی از آه تو بس شیون خلقت بلند — نه فلک بانگ غم و ناله و افغان آمد

گفتگوی حضرت زینب خاتون با سر مطهر منور امام حسین ع

ز دوری رخت ای سر دلم بجان آمد
عجب عجب که ترا یاد بیکسان آمد

کدام جلوه ز سر برد طایر هوشت
چه شد که از همه یکباره شد فراموشت

گهی ز مهر نگاهی بما اسیران کن
گهی تسلی احوال غم نصیبان کن

نمک بس است همین بر جراحت دل من
که قاتل تو بود روز و شب مقابل من

سر تو گر بسنان پیشرو بقافله شد
پیاده از عقبت پای من پر آبله شد

در این سفر شدی آزرده گر ز محنت راه
زیاده تر تو ندیدی ز من مشقت راه

ز ره رسیدی هرچه دل شکسته شدی
پیاده آمده ام من چرا تو خسته شدی

شکسته فرق من از چه رخ تو خون آلود
نخورد آب لب من لب تو از چه کبود

کبودی لبت ای گوشوار عرش مجید
اگر غلط نکنم هست جای چوب یزید

گفتگوی زینب خاتون با رقیه و سر پدرش

این همانست که در دامن تو جای تو بود
بسر زانوی تو منزل و ماوای تو بود

این همانست که هر روز بهنگام نماز
جا نمازش تو بینداختی از روی نیاز

این همانست که میرفت چو بر قبر بانگاه
هر قدم رو بقفا بر رخ تو کرد نگاه

این همانست که در خواب تو آید همه شب
این همانست که جانت ز غم اوست بلب

این همانست که چون ذره نوازی میکرد
دست او با سر زلفین تو بازی میکرد

این همانست که ناحق نستاند دادش
داغ دامادی قاسم نرود از یادش

این همانست که تا بر تن انور سر داشت
شوق دامادی شهزاده علی اکبر داشت

این همانست که چو دل بعزایش شب و روز
هست در آتش چو سمندر در سوز

دیدن رقیه خاتون سر مطهر منور پدر بزرگوار

چون دیده آن طفل براس پدر افتاد
از دوست الم بر سر دار غم بسر افتاد

از واقعهٔ آن سر خونین چو خبر شد
هوش از سر او رفت ز خود بیخبر افتاد

آمد چو بهوش از دل پر درد زد آهی
کز شعلهٔ آن آتش بهمه خشک و تر افتاد

من بودم و لطف تو و صد گونه عزیزی
چون شد که ترا دختر تو از نظر افتاد

گرویده گشت زرم همه چون دامن گل چنین / از دیده بدامان من از بس گهر افتاد
از ضعف سرم بر سر زانوست همه روز / در شام ز بس قوت شتم بر سحر افتاد
همچو دو چو بارانس پدر را ز دل خویش / بنهاد لبش بر لب و از پای در افتاد
فریاد از آن لحظه که خاموش شد آن طفل / سر از سر این سینه زارش ببر افتاد
گفتار تو جودی بمعالی است مطول / هرچند بیان بسی مختصر افتاد

رحلت نمودن رقیه و آگاه شدن زینب خاتون

زینب ز روی سینهٔ آن طفل سینه چاک / دید او فتاد آن سر انور بروی خاک
دست الم بسر زد و معجر ز سر کشید / چون رعد ناله از دل پر درد بر کشید
گفت ای غریب مرده عزیز برادرم / گشتم عجب معین تو ای خاک بر سرم
ای بلبل حرم ز چه خاموش گشتهٔ / دیدی کدام جلوه که مدهوش گشتهٔ
ای طفل یاد از رخ اصغر نموده / یا یاد گیسوی علی اکبر نموده
مرغ دلت کباب شد از سوز تشنگی / یا جان ز جسم زار تو رفت از گرسنگی
یاد آورم ز پای پیاده دویدنت / یا سوزم از جراحت زنجیر گردنت
اینک که همچو نور ز چشمم روان شدی / اندر جنان بخدمت بابت روان شدی
بابا بگو که زینب دل خسته را بشام / بردند از جفا سوی بازار خاص و عام
بابا بگو که خصم عزیزی نموده است / کلثوم را طمع به کنیزی نموده است
بابا بگو که شمر ستمگر به صد شتاب / بستی دوازده تن ما را بیک طناب
بابا بگو که بر سر بازارهای شام / وا داشتند بهر تماشای خاص و عام
بابا بگو که بزم یزید کم از یهود / عابد بپا ستاده و فرنگی نشسته بود
گفتار جودی این همه زافزونی غم است / ورنه امام باخبر از هر دو عالم است

زبانحال زینب خاتون با زنان بنی هاشم

چگویم زانچه در دوران من در راه وطن دیدم / ز بیداد سپهر کج چنین ظلمی که من دیدم
بدست خود کفن کردم بگردن شش تن ما در را / پس از کشتن تن هر یک بصحرا بی کفن دیدم
سلیمان مرا کشتند و بردند انگشتر / ز ریما خاتم او در دست اهرمن دیدم
منم آن عمه لشمسی کز ازل / لخا دیدم

سنم کاندر لب شط روی دست شاه لب تشنه
بحلق خشک اصغر تیر کین جای لبن دیدم

دریده جامه جان چون ز تیغ کینه عدوان
چو گل صدپاره جسم اکبر گل پیرهن دیدم

سنم زینب که خود را در سر بازار شام آخر
به پشت ناقه پیش دیده هر مرد و زن دیدم

کنارت ز اشک خونین برد رشک دامن گلچین
تراحوری اگر گاهی در اطراف چمن دیدم

خطبه حضرت سید سجاد در مسجد شام محنت انجام

ای اهل شام مظهر لطف خدا منم
مقصود آفرینش ارض و سما منم

پوشیده نیست نزد من اسرار کائنات
زیرا که محرم حرم کبریا منم

مسجود کائنات بود خاک کوی ما
زینت فزای کعبه صفای صفا منم

زمزم ز فیض مقدم ما یافت آبرو
مهر منیر مکه امیر منا منم

بر جمله اولیا منم امروز جانشین
وارث بعلم یکیک از انبیا منم

بر امر حق مطیعم بر ماسوا مطاع
از بندگی بجمله خلایق خدا منم

آن آدمیکه دمبدم اندر تمام عمر
از ابتدا گریسته تا انتها منم

بر کشتی که نوح در او نوحه گر نشست
ای قوم بدگهر بخدا ناخدا منم

آن موسی که سینه بسینه زخم درید
از داستان واقعه کربلا منم

آن یوسفی که گشت بزندان غم اسیر
بی غمگسار و بیکس و بی آشنا منم

آن عیسی که دار فنا را وداع کرد
بنمود جای بر سر دار بقا منم

با آنهمه حکایت دارم یکی سؤال
راضی بیک جواب کنون از شما منم

بر این محمدی که موذن دهد اذان
یا شامیان نبیره یزید است یا منم

گوئید اگر یزید بود این بود دروغ
گوئید اگر منم ز چه در این جفا منم

پرسید اگر که هست مرا باب تاجدار
در یتیم خاص آل عبا منم

گوئید گر ز نام من ای قوم کینه جو
بیکس منم غریب منم مبتلا منم

بیمار و داغدیده و بی یار و بی معین
زین العباد بیکس و بی آشنا منم

آن بی معین که دیده سر باب خویش را
از تن جدا ز خنجر شمر دغا منم

آن بیکسی که نعش پدر را ز بعد قتل
دید از سم ستور ستم توتیا منم

ای قوم آن غریب که روز ورود شام
بستند دست او ز جفا از قفا منم

آن ناتوان که در سر هر کوچه رنگ کشید — آتش بفرقش از ره جور و عنا منم
آن خسته علیل که او را بروز و شب — خشت خرابه بود و را متکا منم
آن سر برهنه آنکه نکهد اشتش بپای — در پای تخت خویش یزید از جفا منم
بر خاطری کی نبفانست چو دیا — مرغی که روز و شب بود اندر نوا منم

مرثیه روز اربعین حضرت ابی عبدالله علیه السلام

اربعین شد دین سبط پیمبر آمد — محشری رفت ز نو محشر دیگر آمد
روز شد تیره تر از شام چو با ناله و آه — ام لیلا به مزار علی اکبر آمد
شور محشر بجهان گشت بپا چون کلثوم — بسر تربت عباس دلاور آمد
کرد از پنجه غم جامه جان چاک رباب — با صد افغان بمزار علی اصغر آمد
آه از آندم که ز دل ناله بر آورد چو رعد — به سر قبر حسین زینب مضطر آمد
گفت ایجان برادر نبد گریه مجال — تا بگوییم که مرا بی تو چه بر سر آمد
هر کجا ناله نمودیم ز داغ غم تو — بر سر ما چو اجل خولی کافر آمد
هر چه آهسته برفتیم ز مجروحی پا — شمر دون بر سر ما دست بخنجر آمد
سر تو بر سر نی بود و سکینه تا شام — جلو اسب دویده و عقب سر آمد
دست بسته چو رسیدیم بنزدیکی شام — روز ما در نظر از شام سیه تر آمد
وارد شام چو گشتیم زنی از لب بام — سنگی افکند و بفرق علی اکبر آمد
هوش رفت از سر جودی چو رسید او در بزم — ضربت چوب ترا بر لب و دندان آمد

زبانحال سکینه خاتون نزدیکی کربلا بزینب خاتون

شمیم جانفزای کوی بابم — مرا اندر مشام جان برآید
گمانم کربلا شد عمه نزدیک — که بوی مشک ناب و عنبر آید
بگوشم عمه از گهواره گور — در این صحرا صدای اصغر آید
مهار ناقه را یکدم نگهدار — که استقبال لیلا اکبر آید
مران ای ساربان یکدم که داماد — وم راه عروس مضطر آید
حسین را ایصبا برگو از شام — بکویت زینب غم پرور آمد
ولی ای عمه دارم التماسی — قبول خاطر زارت برآید

که چون اندر سر قبر شهیدان
ترا از گریه کام دل برآید
در این صحرا مکن منزل که ترسم
دوباره صد هزاران لشکر آید
از آن ترسم دوباره تیر بیداد
بحلقوم علی اصغر آید
از آن ترسم که بهر قتل بابم
دوباره شمر دون با خنجر آید
کند جودی به محشر محشر از نو
اگر در حشر با این دفتر آید

زبانحال علیا جناب زینب خاتون به مرقد برادر بزرگوار

پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم
چه شهرها که نگشتم چه کوچها که ندیدم
بسخت جانی خود آنقدر نبود گمانم
که بی تو زنده ز دشت بلا بشام رسیدم
برون نمود در آندم که شمر پیرهنت را
بتن ز پنجهٔ غم جامه هر زمان بدریدم
چو ماه چهارده دیدم سر تو بر سر نی
هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم
زدم بچوبهٔ محمل سر آنزمان که سر نی
بنوک نیزهٔ خولی سر چو ماه تو دیدم
ز تازیانه و طعن سنان و طعنهٔ دشمن
دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم
میان کوچه و بازار شام پای برهنه
سر از خجالت نامحرمان بجیب کشیدم
شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته
هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم
هنوز بر کف پایم نشان آبله پیداست
براه شام ز بس از جفا پیاده دویدم
ولی با ینهمه غم شادم از آنم ای شه خوبان
که نقد جان جهان دادم و غم تو خریدم
از این حکایت جانسوز جودیا بصف حشر
بنزد شاه شهیدان شریک قول شهیدم

وداع علیا جناب زینب خاتون به قبر مطهر منور برادر خود

رفتم من و هوای تو از سر نمیرود
داغ غمت ز سینهٔ خواهر نمیرود
برخیز تا زنیم برادر که خواهرت
تنها بسوی روضهٔ مادر نمیرود
گر بی تو زینب تو کند جای در وطن
از خجلتش بنزد پیمبر نمیرود
خواهم برم عیال ترا در وطن ولی
لیلا ز روی مرقد اکبر نمیرود
بنگر سوی رباب گرانیدست پرخطر
سوی مدینه بی علی اصغر نمیرود
ز روی تربت تو که دار الشفای اوست
سوی حجاز عابد مضطر نمیرود
سوز گلوی خشک تو اندر لب فرات
ما را ز یاد تا لب کوثر نمیرود

پهلوی چاک خورده ات از نیزه و سنان
ما را ز یاد تا صف محشر نمیرود

آن سینهٔ شکسته ات از پای چکمه دار
ما را ز یاد ایشه بی سر نمیرود

هر سو نظاره کردنت ایشه بزیر تیغ
هرگز ز یاد زینب مضطر نمیرود

تا گوشه لحد شود م جا ز خاطرم
گنج تنور خولی کافر نمیرود

زان لعل لب تلاوت قرآن بنوک نی
از خاطرم بحق پیمبر نمیرود

بزم یزید و طشت زر و چوب خیزران
از یاد تا بحضرت داور نمیرود

جودی ز یاد آن لب خشکیده ات شها
گر در جنان رود لب کوثر نمیرود

آمدن مرغ خون آلود و خبر دادن به فاطمه صغری

ای هدهد بی بال و پر این چشم ترت چیست
ای مرغ سلیمان بغریبان ثمرت چیست

از هر پر و بال تو خون میچکد از چه
این خون که می باشد و بر بال و پرت چیست

با دیدهٔ گریان و پر و بال پر از خون
سوی من دلخسته هر دم نظرت چیست

خونی که فرو میچکد از بال و پر تو
از حلق که میباشد و این چشم ترت چیست

رنگین بکجا گشته پر و بال تو ای مرغ
در زیر پر غم ز الم رفته پرت چیست

بوی علی اکبر ز تو آید به مشامم
اینک ز کجا آئی و اینجا گذرت چیست

زین پیش مکن خون دلم ای مرغ جگر خون
آئی اگر از کرب بلا گو خبرت چیست

جودی ز مژه خون بفشان در عوض اشک
ای نخل مصیبت بجز از این ثمرت چیست

جواب دادن مرغ خدمت علیا مخدره فاطمه صغری

خود چگویم زانچه از این دیده تر دیده ام
راستی پرسی ز من غوغای محشر دیده ام

از برای قتل یکتن در زمین کربلا
کوه و صحرا دشت و هامون پر ز لشکر دیده ام

زینت عرش برین را دیده ام فرش زمین
از کواکب در بدن زخمش فزون تر دیده ام

شاه دین را بر لب شط فرات از تشنگی
جو بیا هر سو روان از دیدهٔ تر دیده ام

فاش گویم بهر قتل شاه مظلومان حسین
خنجر بران بدست شمر کافر دیده ام

دیده ام اورا بزیر تیغ و اندر زیر تیغ
گوشه چشمش به خیمه سوی خواهر دیده ام

گر ز راس باب خود پرسی بنوک نیزه با
گر ز نعشش پرسی بجا کی تیره همسر دیده ام

گر ز یاد داری عباس جوان جویا شوی
دستهای او جدا از جسم اطهر دیده ام

گر ز اکبر پرسی اندر پیش چشم شاه دین گیسوانش را ز خون فرق او تر دیده‌ام

گر ز حلق خشک اصغر میکنی از من سوال از خدنگ حرمله حلقوم او تر دیده‌ام

گر ز حال یاوران باب خود خواهی حسین جملگی را کشته ز اکبر تا باصغر دیده‌ام

آه وا ویلا که از دست جفای ساربان دست بابت را جدا از ضرب خنجر دیده‌ام

گر ز حال سربسر اهل حرم جوئی سراغ شصت و شش زن را اسیر قوم کافر دیده‌ام

جودیا ماتم سرا انبیا را تا ز حین الم چون توئی آتش نفس در دهر کمتر دیده‌ام

نامه یزید پلید بولید پلید و خواندن خطیب

در آن رقم بهزاران شعف یزید پلید نوشته بود که ای والی مدینه ولید

توئی که بودی و هستی ز راه صدق و یقین بروز شادی من شاد در غمم غمگین

کنون گذشته غم و روز روز شادی ماست ز فرش سایه بیندازی تا بعرش رواست

بعیش کوش دو دست از خضاب رنگین کن مدینه را تو چو بازار شام آئین کن

بساط عیش بگو هر طرف بیندازند بهر طرف دف و چنگ و رباب بنوازند

چو نور کن تو مستور تمام شب را که سر برهنه نمودم اسیر زینب را

بمانده آرزوئی در دلم در این زمانه من سر حسین نشاندت در مقابل من

بزن تو تکیه بر اورنگ زر ز روی وقار که پای تخت من استاده عابد بیمار

لوای عیش بپا کن مکن ز خصم هراس که شد جدا ز بدن دست حضرت عباس

بگو کنند خلایق بهم مبارک باد که شد بدل به عزا عیش قاسم داماد

صلای عام بعشرت زن از صغیر و کبیر که ما ز اکبر شان کشته‌ایم تا بصغیر

به نزد فاطمه پیغام ده بگو دیگر مباش منتظر دیدن علی اکبر

بگو بنوح که امروز روز باران است ز اشک دیده جودی هزار طوفان است

خبر خواندن نامه در مسجد و اطلاع جناب فاطمه صغری

جدا ده سرم فدا است به مسجد گذار پای بین قاصد از حسین چه شور و نوا دارد این خصیب

بین قاصد از چه رو بسوی ما نکرده رو دارد خبر چه و چه بود مقصد این کتیب

بنگر علی اکبرم آید کی از سفر آور خبر ز حالت لیلای غم نصیب

بهرم خبر ز اصغر شیرین زبان بیار گر هجر او نمانده بدل طاقت و شکیب

زینب ببین کی آید و کلثوم کی رسد ... باشند ار دو دیده نهان تا کی عجیب
بنگر که از سکینه چه بنوشته باب من ... آید مرا ز طلعت او خانه کی رجیب
در گوشه کتابت بابم نظاره کن ... بین یاد کرده تازه عروس از من غریب
جودی سرت ز زانوی عمم گر جدا نه شد ... باشد فراز با بتو روزی از آن نشیب

فرستادن اهلبیت بشیر را به مدینه طیبه

بر کاروان پیشرو بی افسر ای بشیر ... نزدیک گشت روضه پیغمبر ای بشیر
در ده بشارت اهل وطن را که آمدند ... از شام عترت شه دین پرور ای بشیر
رو کن سوی مدینه و با چشم خونفشان ... کن چاک سینه خاک نما بر سر ای بشیر
چون میرسی بروضه زهرا به او بگو ... آمد ز شام عابد غم پرور ای بشیر
با او بگو که بر سر بازارهای شام ... بردند زینب سر بی معجر ای بشیر
با او بگو که ماند سه روز اندر آفتاب ... جسمی که بود بر تو ز جان بهتر ای بشیر
با او بگو که دست حسین را ز بعد قتل ... ببرید ساربان ز تن اطهر ای بشیر
با او بگو که بازوی عباس شد قلم ... از ضرب تیغ قوم ستم گستر ای بشیر
با او بگو که اهل حریم ترا زدند ... سنگ جفا به سر سر هر بی سر ای بشیر
سوغات این سفر تو بصغرای غم نصیب ... ببر تو گیسوان علی اکبر ای بشیر
با او بگو که باب تو در زیر تیغ شمر ... از بهر آب داشت دو چشم تر ای بشیر
با او بگو که بر سر دوش پدر شکافت ... از تیر حرمله گلوی اصغر ای بشیر
با او بگو که شمر لعین از قفا برید ... راس حسین را ز تو از پیکر ای بشیر
روزی شود که بعد تو جودی ز برق آه ... آتش زند بخرمن خشک و تر ای بشیر

شمه از شرح حالات علیا جناب زینب خاتون

داند آنکس که سفر کرده چه از مرد و چه زن ... گر رسد شخص سفر کرده به نزدیک وطن
بسواد وطنش چونکه نظر می افتد ... ز شعف هر دو جهانش ز نظر می افتد
آنچه شادی جهانست همه در دل اوست ... آنچه محنت ز زمان دور ز سر منزل اوست
قدمی جانب منزل چو ز صحرا بنهد ... آیدش دوستش اگر سر عوض پا بنهد
لیک یکتن چو سواد وطنش گشت پدید ... خون دل در عوض اشک ز چشمش بچکید

کیست آن بیکس دلخسته وازتون کوکب / دختر فاطمه محنت کش دوران زینب
بعد برگشتن شام و الم و محنت راه / به مدینه چو بیفتاد نگاهش ناگاه
بکشید آهی و افلاک پر از آتش کرد / زد بسر دست غم از پای فتاد و غش کرد
چون بهوش آمد لعل لب خود برهم زد / سخنی گفت که آتش بدل عالم زد
کای مدینه خجلم از تو قبولم منما / خجل از زهرا خدا نزد رسولم منما
نه بگوئی تو بمن نور دو عینت چون شد / آخر ای زینب افکار حسینت چون شد
این نگوئی تو که زینب زکجا می آئی / با حسین رفتی و تنها زچه رو می آئی
داغ غم این بس که نشد تا که زمانی منش / از پس مرگ کنم چاره درخور کفنش
ای مدینه بچه روز دچار زینب / شب بروز آرد ازین درد چنان روز به شب
گر رسم بر تو نگوئی که ترا اصغر کو / وز من زار نه پرسی که علی اکبر کو
بروی داغ نهی داغ من مضطر را / که بپرسی زمن حال علی اصغر را
این نپرسی تو زمن تا سم افگار چه شد / یا که عباس علی میر علمدار چه شد
قصه کوته نه همین یکتن بی سر دیدم / شش برادر بدمی کشته خنجر دیدم
داغ از آنکه جدا گشت چو از تن سرشان / نرم آمد زسم اسب تنم پیکرشان
مژده جودی نزدی از چه بهم امشب را / شرح سازی تو مگر حال غم زینب را

گفتگوی فاطمه صغری با جده خود ام سلمه

جده بیا که کوکب بختم برآمده / ایام وصل گشته و هجران سر آمده
در شهر شور محشر قیامتی است / گویا زکوفه باب من مضطر آمده
زیبد که آفتاب کند جا لب بامم / زیرا که سایه پدرم بر سر آمده
نبود دگر الم بدلم زانکه با علم / عباس عم ناصرم در بر آمده
عطر و گلاب و شانه بیاور که از سفر / گیسوی پرغبار علی اکبر آمده
عودی فکن در آتش و قندی فکن درآب / گز راه عروس بالب پرشکر آمده
خرسند گفتوخانه و جارو کن حیات / کاینک زکوفه زینب غم پرور آمده
دیگر نماند هیچ مرا آرزو به دل / ببینم اگر سکینه ام از در در آمده
جودی از این اثر که تو در بیان تو / گویا قبول حضرت پیغمبر آمده

ورود اهلبیت بدر دروازه مدینه طیبه و استقبال صغرا

ربطی بانگ افغان بر تر از عرش برین آمد — بپا چون خیمه بیصاحب سلطان دین آمد
قیامت راست شد آندم که در دروازه یثرب — قد خم دیده پر نم امام راستین آمد
بحال زار آن برگشته احوالان خونین دل — بلند افغان مرد و زن چو روز واپسین آمد
برآمد ناله کرد و بیان عالم بالا — چو عمش بهر استقبال زین العابدین آمد
بگفتا ای برادر زاده باب تاجدارت کو — بگفتا سر جدا از خنجر شمر لعین آمد
بگفتا چون جدا آمد سر او پیکرش چون شد — بگفتا زیر سم از ستم ستور شمر کین آمد
بگفتا بعد کشتن جسم زارش شد کجا مدفون — بگفتا تا سه روز افتاده در روی زمین آمد
بگفتا بر سر نعشش که آمد بهر غمخواری — بگفتا ساربان سنگدل با تیغ کین آمد
گلستان جنان بیت الحزن از بهر زهرا شد — چو صغرا را سراغ زینب زار حزین آمد
به استقبال اکبر دید لیلا چون جوانان را — سیه خورشید از آهش به چرخ چارمین آمد
دمی نگذشت کاین شرح الم کردی رقم جوهری — به امداد تو گویا حضرت روح الامین آمد

ایضاً در این مقام غم فرجام می فرماید

پس آن علیله هجران کشیده بار دل شاد — عصا گرفت بدست و بدشت پای نهاد
بهر قدم چو نهاد او چو نی نوائی داشت — بدل خیالی و اندر سرش هوائی داشت
گهی بگفت که از خدمت جناب پدر — روم بخیمهٔ لیلا بر علی اکبر
گهی بگفت که اول روم بر عباس — که اوست بعد جناب پدر سلالهٔ ناس
گهی سرود که اول روم به خاطر شاد — بسوی حجلهٔ قاسم کنم مبارک باد
گهی بگفت روم این زمان بدیده تر — بسوی خیمه ببوسم لب علی اصغر
گهی بگفت که فیروز کو کنم امشب — چو گل شکفته بدامان زینبم امشب
از این حکایت جانسوز جوهریا بگذر — که سوخت ز آتش آه تو جان جن و بشر

نوحه نمودن حضرت زینب خاتون در روضه مطهر منور حضرت پیغمبر خدا

اگرچه تمام فلک میرسد فغان و خروشم — دگر چه از غم دوران نه صبر ماند نه هوشم
ولی سوال کر از من کنی که همسفرت کو — ز خجلتی که مرا هست در جواب خموشم
درین سفر من آن ظلمها که دیده از کین — هزار یک نتوان گفت اگر هزار بکوشم

فراق هم سفرانم کشانده بر سر آتش — کجاست بر سر آتش میسترم که بجوشم
بکربلا چو حسینم نمود روی بمیدان — صدای ناله او ناگهان رسید بگوشم
کرای کرده دلم شد کباب قطره آب — بمن دهید نه آخر کم از طیور و وحوشم
از آن زمان که شنیدم ستم استغاثه او را — حرام باشد اگر آب خوشگوار بنوشم
بهر کجا که نمودم فغان ز مرگ عزیزان — نمود شمر ستمگر بتازیانه خموشم
هنوز کتف من از ضرب تازیانه کبود است — براه شام ز بس خورده تازیانه بدوشم
خموش جودی ازین نظم جانگداز غم افزا — اگر ز فغان تو از سر پریده طایر هوشم

زبان حال علیا مکرمه فاطمه صغرا با جناب سکینه خاتون

خواهر بخدا باب من زار چه میگفت — در دشت بلا با صف اشرار چه میگفت
بنهاد ز بیداد چو خنجر به گلویش — آندل شده با شمر ستمکار چه میگفت
آندم که نمودید ز عطش طلب آب — برگوی که عباس علمدار چه میگفت
قربان زبان تو شوم در دم آخر — برگو که علی اکبر افکار چه میگفت
پیکان بگلوی علی اصغر چه مکان کرد — آن طفل حزین با لب دُربار چه میگفت
آندم که عروس از بر داماد روان شد — داماد با او آخر دیدار چه میگفت
آندم که دواندند شما را بری خاک — غمخوار شما عابد بیمار چه میگفت
روزی که شدید وارد شام الم انروز — زینب بسر کوچه و بازار چه میگفت
آنشب که تو بودی بفغان کنج خرابه — با تو سر باب از در و دیوار چه میگفت
در طشت چو بنهاد یزید آن سر انور — وقت زدن چوب به حضار چه میگفت
جودی که زند آتش بجهان ز آه جهانسوز — جز تو چه میکرد و جز اشعار چه میگفت

زبانحال سکینه خاتون با فاطمه صغرا

دور اگر از تو بدین ای خواهر نالان بودم — روز و شب از غم تو زار و پریشان بودم
حالت روز و شبم این سفر از من پرسی — روز در ماتم و شب گوشه ویران بودم
به لب شط فرات از غم یکجرعه آب — سینه سوزان من لب تشنه عطشان بودم
میکشیدند چو بر حنجر بابم خنجر — موکنان مویه کنان من بصد افغان بودم
آخر آنگه زدند آتش کین خیمه‌ها — شعله در دامن و من رو به بیابان بودم

سرمایم بسر نیزه چهل منزل و من … پای آن نیزه زغم سر بگریبان بودم
اوفتادم ز سر ناقه شبی در ره شام … با جل تا بسحر دست گریبان بودم
روز وارد شدن کوفه تمام شب را … با اسیران ستم گوشهٔ زندان بودم
خورد چون بر لب بابم ز جفا چوب یزید … بمیان اسرا من بصد افغان بودم
روز بگذشته چو دیدم فره جودی را … دوش را تا بسحر آمادهٔ طوفان دیدم

زبانحال زینب خاتون در مدینه طیبه

کجائی ای سرو جانم فدای پیکر تو … فدای خانهٔ بیصاحب تو خواهر تو
چگونه جای تو خالی بنظارهٔ بنمایم … که شمع محفل ما بوده روی انور تو
بیا که ظهر شده جا نمازت افکنده … پی نماز تو اینک سکینه دختر تو
بیا که وقت نماز است از برای صلوة … اذان برای تو گوید علی اکبر تو
چگونه جای نمایم به بستر راحت … که نرم شد ز سم اسب کینه پیکر تو
چگونه سر بمتکا نهم که بعد از قتل … نهاده خولی دون در تنور کین سر تو
هنوز هر سر موئیست بر تنم خنجر … ز خنجری که جدا کرد شمر خنجر تو
گرفتم آنکه تسلی دهم دل خود را … چسان خموش نمایم ز ناله دختر تو
ببین ز پنجهٔ غم سینه را چسان زد چاک … رباب خون جگر در فراق اصغر تو
بیا خموش ز افغان نمای لیلا را … که صبر می نتواند ز داغ اکبر تو
هنوز اول درد است جودیا ز نیغم … گمان مکن که بآخر رسیده دفتر تو
چگونه قطع سخن میتوان کنی جودی … نخورده است بخشت لب لحد سر تو
امیدوار صفا هست بعد از این جودی … که خوشترین بنویسد تمام دفتر تو
بشرط آنکه فراموشت از دعا نشوم … تو شاه کشور مدحی منم ز لشکر تو
مرا همیشه بدل آرزوی قبر رضا ست … رضا مشو که صفا دور ماند از بر تو
طلب نمای ز حضرت رسم بپابوست … سرم فدای سر و جسم و جان اطهر تو
بگو پیام صفا را بشاه طوس رضا … که عرش فرش تو خورشید ذره پرور تو
خدایا در رحمت بجز در تو کجا ست … که چشم ما همه چون حلقه است بر در تو
صفائی را بغلامی قبول کن امروز … که تا به حشر بود داد غلام و چاکر تو

کتب تازه طبع گردیده

کتاب مستطاب ناسخ التواریخ در احوالات
حضرت صدیقه صغرا زینب کبری

کتاب مستطاب جامع عباسی بابت بالی حاشیه
حضرت مستطاب حجة الاسلام آقا صدر
طبع بمبئی با کاغذ اعلا

کتاب مستطاب طریق البکاء از صاحب
انوار المجالس با کاغذ سفید و کاغذ حنائی
به خط حاجی ملا ابو طالب خوشنویس

کتاب سفرنامهٔ اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه
ایران مظفر الدین شاه مع تصاویر بسیار
ممتاز و نقشه ولایتی که اعلیحضرت شاهنشاهی
سیاحت فرموده اند با جلد بندی
مطلا و کاغذ بسیار اعلی

کتاب تاج التواریخ در احوالات امیر عبد الرحمن
خان والی مملکت افغانستان در ۲ جلد با کاغذ
بسیار اعلی و جلد بندی مطلا

کتاب مستطاب مجالس المواعظ
والبکاء فی ایام عاشورا تقریرات مرحوم حاجی
شیخ جعفر شوشتری

کتاب یوسف زلیخا جامی مع شرح حالات
مرحوم جامی

قرآن عکسی خط مرحوم میرزا احمد نیریزی مع
ترجمه و اخبارات در حاشیه

رساله مجمع المسائل حاشیه آقا صدر

قرآن عکسی مع لاکت و شیشه دوربین
عکس لندن

کتاب مستطاب ناسخ التواریخ در احوالات
حضرت سید سجاد طبع طهران جلد اول
و جلد دوم

کتاب طبع ایران هر قسم در کتابخانه موجود است
هر کس طالب باشد از اداره طلب
فرماید

آقا محمد حسین لاری
ڈاک خانه عمر کهاری بمبئی

۱۳۲۴

از قلم عجز و نستی علی آقا ولد حاجی محمد رحیم مرحوم
اردبیلی

اردو